

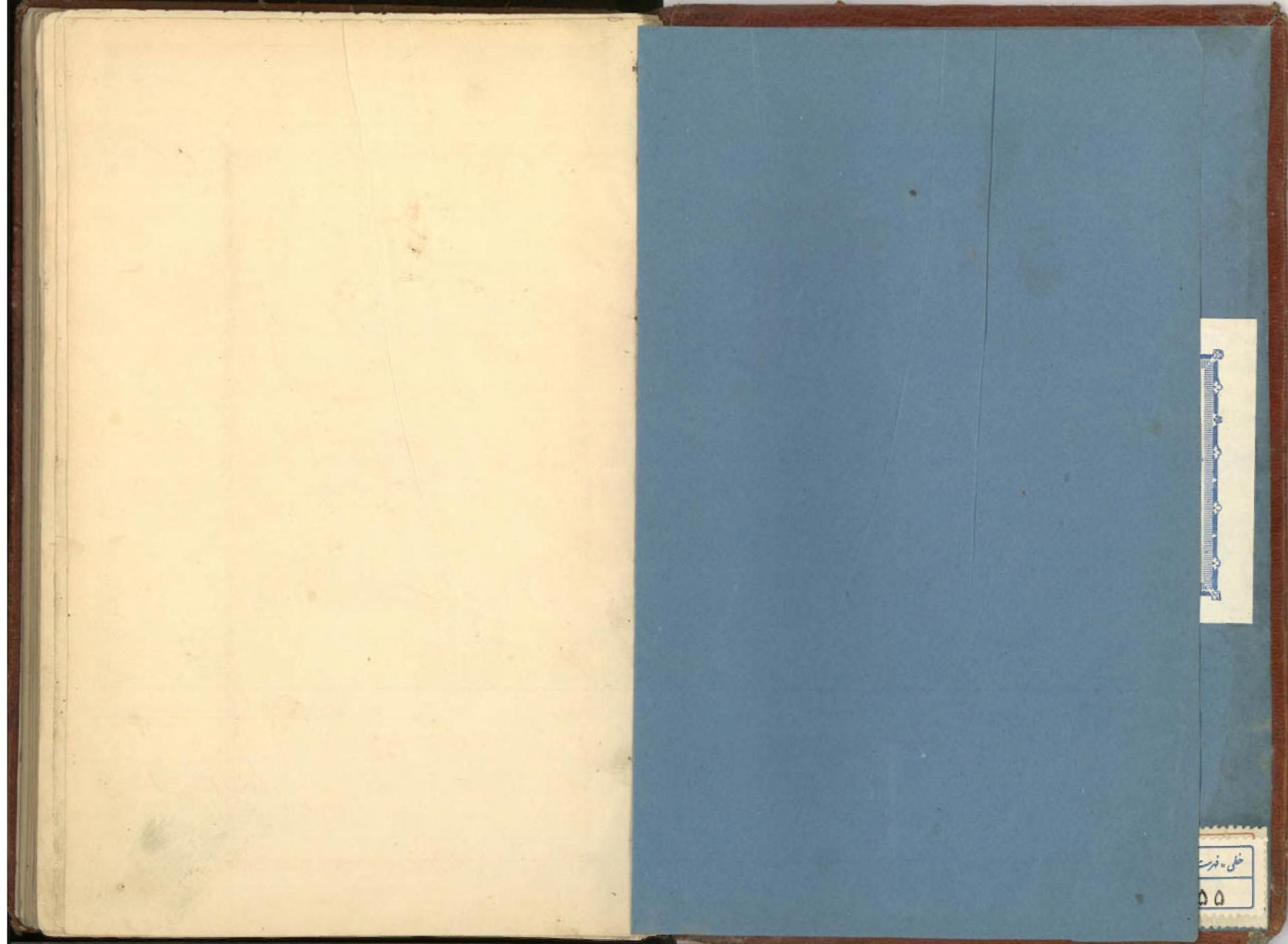
بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۴

۱۰۱۷۸-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: اسرار العبادات	
مؤلف: ملا هادی سبزواری (هادی بن احمد السبزواری)	
موضوع:	شماره ثبت کتاب: ۱۶۶۱۷
شماره قفسه: ۱۰۵۵۵	

خطی - فهرست شده
۱۰۵۵۵





بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم

نخستین آفرین جهان آفرین که همه دم کا و پکا و رسیده دم روز رال تبسو و اعظم
شبانگاه و ابدا و ایت ذکر و ستایش او است و همه مراتب امکان و لامکان از
سلاسل عرصه و طولیه و زوایه و عرج و چاه و منا سبک پر تنش او است و حق
سبک الا تعبد و الا ایا و این پس و و پسران بر روان پاک و بهرین و پسران
راه و روش و غایب و بهرین و گستران و دانش و عقل و حضرت مصطفی
خواه کل آفرینش و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
چون فارغ شدیم از بحث بر سطره حرکت نظریه شروع میکنیم و تقریر برخی احکام حلیه
چون باقی این سپاس شاخ حکم و آبرو این بیان را نسخ حکم حضرت ظل الله الا اهل الا کرم

شما و حجاب و محبت و سگای خدایتان و توبه و توبه و توبه که را و مطای فی فرمایش امرای
در کارش بعضی از سائل و عبادت با اسرار می آید پس ذکر می کشیم این اوراق با ذوق
عالی الاطلاق قدری از انهارا چه بهر عبادت است که عابد اسرار را زود است به بجای
که او را بوجه بکری مقدمه قرب محبه می کشاند و مطهریت اعظم حق و محبت و جود مطلق
پیشتر رسیده و از غلظت جهات امکان خود طار و کل غش بسوی حق و تحقق حق می آید که
اصل مطهریت صفات و اسماء ذات محمد است قال الله تبارک و تعالی انما اولوا ائمه و جده
و قال تعالی الانهم فی مرتبه من القدر عظیم لانه کل شیء محط و قال تعالی هو الاول و الاخر
و الظاهر و الباطن و هو کل شیء عظیم و قد قلت فی علوم المظهره **منظومه** جهان حکلی من مرا
صفات و صفات سر محالی ذات و نباشد نفس چه لطف چه قهر و در پیش
چه قهر چه محبت و سپاس مظهر و شمس فلک باین حایب دیو حسن و زلف انجلی
حق بر روان و توانا پیش قدم هر توان و همه جانها عشق در کن و بهر شمس از زمین
خالی چه عشق چه فرشت و هم از زمین کشیده بسین که نایب و خجسته و خجسته و خجسته
تختین حقیقت که خود خجسته و از آن خواست بهر خواست برخواستی و تبلی حکم کند
لطف و بر آدم خلافت را و راه یافت و انسان را خلافت برست اگر چه که را که از آن

ز سر قیلاف بروی قیافه بجز جانور بل بنای تراود از انیت شلفه عیالیه اگر مردم چه
 مردم کیا و اگر جمع جمع جمعیست جموع و زلم لیثان بنان فروع و بن زو حلق و بیان
 زو حق و حمله روز سپردن بن غسق و نه آدم حین مظهر غلسم است که هم علم غلسم
 آدمست تعلم نه شها سطل بود که حق تعلم حق بود و حجابی جلای بودی سلب از او
 سوی هر کوی و در ب چو آسمان مظهر غلسمه بعضی را می که می کند و بین پس غلسمه
 بچو انب پرودا نمیدارد خدا مصدر و اولی است غلسمه شمان مظهر لطف و قهر غلسمه
 خواجی قیافه اسرار را بکند مظهر شها قاجار را و بودا شود عدل آیین حق ز
 سیاهی شمان صمدین حق چو بر حلق عالم بای عیال بکلیه ضیای آیه خطاب چو
 به آتش لالت کند تجلی بر اصل حقیقت کند خلاصه است که عوالم چون پت الم انداز
 تجلی آسمان و صفات صفاتی و مراد آسمان و صفات حقیقت نماید نه مجرد الفاظ و
 و عوالمات بر تحقیق شروع میکنیم و در کراسراری صفت و مقدمات آن که الصلوة
 عمود الدین ان قلب قبلت صلواته و ان روت روت صلواته و قال الله تعالی ان
 تن من عت و انکروا لیکر انکروا قال تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتبا
 منوره و فی الاصل الصلوة خیر موضوع فقیه است عقل و من شها شکر و در

اشارتی شد و بر و بس مسائل شهنیر تا بنیاد و شریف برده مند کرد و سعادت و زو
 یقول الحق و موی خدی پیش **سمله** به انکه معتبر است در تکلیف بلوغ و عقل و
 میشود بلوغ بید پر خسر و منی در پاری یا خواب از مجرای معاد و انبات موی ش
 بر خانه و کامل شدن باز در و سال مذکر و سال در موی و بعضی در مذکر کامل شدن
 نیز در و سال و دخول در چهار جسم را معتبر است اندو خالی از قوی نیست و انحص
 محل در انی علامت سبق بلوغت خاصه حمل که کاشفات است سبق ازال
 اینکه و شرابا نفس عقل نسبت بر پر زود و تکلیف کرده اند چه جز است **اول** که
 تکلیف لطف الهی است و شرار کان و چو احش ضعیف است چون کیا لطیفی که پر و
 میشود پس زود و تکلیف فرموده اند تا از این لطف محروم نماید ای که دست میر
 کاری بکن پیش از آن که تواناید هیچ کار پس اگر عمر طولی هم بخدا آت و ادوات
 است کاش در راه حق زود و تر ضعیف میشود نسبت بر و در اعلی **دوم** آنکه میهای
 عصمت و عفت شود که خود را از انحراف محافط نماید که خوی و سودا که در خلط
 و بی عشی مزاج میکش صوبت داشت عفت او مانند سب که بر احوال خشک
 استقامت نیاید و اگر خوی تقوی کم می شکند و سرچشمه بایر کشن پیل چو پست

کشتن میل **سوم** آنکه گذشت که او میرا عقل نظری عقل عملی باشد و باید اینها اصلاح
 تا اوست بفعلیت انجامه و اغلب اینست که نسوان اگر عقل نظری اند و حسن معیار
 نصیبی بی نصیب اند پس باید تکلیف مباهرت شود تا اقل اصلاح عقل عملی شود که
 ما لا یرک کفر لایرک کفر و المیسور لا یسقط بالمعسور و در حدیث است که از ائمه شیعی
 فائز ائمه است طعم و این نیز علی است **چهارم** آنکه در این سخن قابل امتناع است
 پنج آنکه چنانکه گفت شریعت مناسبت و جنسیت باید باشد که جالب الف و شمس و
 محبت است بکلمه جالب الف و محبت از جنسیت است که آنجست عذبه انتم در دوزخ
 کاذب این را در ضمن سمات جنس خود را همچو کاه و کعبه است پس باید تکلیف باشد تا
 با و اب شریعی از طهارت باطن و ظاهر و عبادات و خصال اخلاصیت باشد تا مقی
 و قلب و شمس باشد **سوم** در تعین عدد نه نخت است عددی از علم حروف است که گویند
 کاش در نزد اولیاء اعداست و آن است که تعدد کلمات و وصل اعدا و است خنک
 ارقام بنسبیه از یک تا است و پس عدد حروف آدم است که الف یک و دال چهار
 و میم بقاعده شری و ترفع چهار است فیما راجع عدد از یک تا است عینی جمیع حروف را
 آن چهل پنج حاصل میشود که عدد اوست بدون شری نظیر اربع عدد نام دارد که عدد اوست

و در کتاب

سفر

شست و شش حاصل شود که عدد اوست قل بوالله پس شری چون کمال این عدد کمال نماید
 از اینست که از جنسیت حیوانیت صادر شده و اوست در نزول احوال نموده و بر اینست
 تکلیف که ما شری خلافت آدم باید بشد انما عرضنا الا انه علی السموات و الارض و انجا
 فاین ان کلمه و انفق منھا و عظمها ان ان کان ظنوا بوجوه فی سنه الذی ربهم است
 و ارض و ما فی بین قد عرضنا الا انه فاین لیس فی الگوین کانا ما کان کافضل علمای
 الانسان غیر اینا کشتن کمره قبول را آنکه این علوم بود و جود علم او آنکه شری
 ساخت فانی بجای نمره را و جمل و آنکه هر چه بر حق بوده نقش بر آبی دل برود
 نمیک ظنی که عین عدت نفع جلی که نفع معرفت **طهارت** مطهرات و است **اول**
 آب و آن دو قسم است مضاف که مستحق اطلاق اسم آب بدون اضافت و تفسیر نیست
 عصارات و امراق المعصاره مثل آب خربزه و هندوانه و غیر اینها و امارق لغت که
 مرفج شود یعنی چون برنج و غیرش از جو بجهش شری که مستحق اسم آب علی الاطلاق
 شود آب مطلق آن مستحق صدق آب علی الاطلاق بی قید و ضابطه و این قسم است آب
 جاری و آب جام و آب را که در این هم دو قسم است آب که آب قلیل که از کمره و جماد
 طهارت و مطهر از حدت و خست بخلاف مضاف که مطهر نیست از حدت و خست

بکیرش فیقلش **س** حکمت اینکه آب مطلق مطهر است و آنچه مطهرش را بدو
 بر مطهر است دیگر آنست آب صورت حیات ساری در کل و رقیقه است که مغنی است
 و هر حقیقی از حقیقت حیات ساری جو مطلق است که وجود مبطوف فیض مقدس
 ما را سائل و اویزش گویند و آن حیات ساری طهارت مردگان مواد را از لوث ثنائین
 و خبائین میبارد از سبب و ناداری حیثیت وجود که حیثیت ابا و استماع
 عدست کاشف از حیثیت و جویت و وجه است پس پاک کنند است لوث کثافت
 و طار و عدست آب حیاتی که گویند و طهارت حقیقت وجود مطلق که در طهارت
 میاست استعلا و اضافات از میاست بجن باب حیات حقیقی بر بی غیبت
 فوط ظهور است یا من یمن فی فوط ظهور و است سر شعاع نوره **میت** پاکه توان گفت
 که شایه شاهد بر جایت و پرورشین است و دیگر می فرموده حکم حکام صلیت
 خواهم رسید روزی که کما که نیک بگرشایید و با شئی تطبیق و از جهه حکایت بود
 فی الجملة است که در آن محب رحمت و استعلاش که این جو مبطوف فیض مقدس است
 کما قال تعالی و رحمی و سنت کل شئی میفرموده اعدا کل شئی و طهارت تعریف فرموده بار خا
 که انزل من السماء بار خات او در تقدیر و آنجا که و من انما کاشی شئی ساری و فیض

تعریف فرموده و رحمت مثل موالدی بر لب الراج بشر این بی محبت **س** و دیگر آنکه مطلق
 رقیقه و صورت نفس است که قرین خود را می کند و چون مغایرت کند آن شئی در او نجس است
 و چون نجس شستن در آب رقیقه صورت علیه نفس است و نفسها به شستن در ابیات و استعلا
 بسبب بر مانی است نیز و نجس آب سیرج ابجر می شست است بدون شستن از جسم است
 شئی چنانکه نفس قدس سیرج التیزه الخیه فی سیرج است **س** کل نجس شود
 جاری بجز ملاقات کمر تبسیر کی از او صافش که لون اطعم ریح شئی نجس را بجز و نجس
 در حکم بر آبی آب چای نیز و در اکثر متخرین حکم جاری دارد و نزع مقدرات تعیین لیا
 که در اخبار از علیم اسلام آمده است محمول است بر استحباب و مثل جار آب باران
 ولی در حال نزول در حال وقوف پس مطهر است و بجز ملاقات نجاست در حال نجس شود
 و اما اگر که در آن هم ملاقات نجاست نجس نشود که بجز تبسیر مذکور و اگر محبت در آن
 و دوستی طلع اقیقت و مساحت آن قدرت که سه وجب و نیم طول آن سه وجب
 نیم عرض آن سه وجب و نیم عمق باشد و اما اگر که کمتر از که مشهور آنست که بجز ملاقات
 نجس میشود **س** آب جاری طعمی آن که آفتابی منع دارند و قلوب نورانی را میمانند
 که اتصال حبش حکم و کیف بلا هوت دارند کما فی حدیث ان روح المؤمن اذا

بجک از آتش

نجاست

بروح نه من اتصال شمع آتشین بنا بکده حق آدم فرموده و تفسیر من روح پس اینها
 بنور نه تعالی **بنور** چون پی غالب شود بر آدمی کم شود از مرد و صف مرد می بر یکدیگر
 گفته بود هر چه کرده آن پری کرده بود و اما قطرات سما خراطیر اما که از صقعی عسایت و سما
 جبروت بار و بقلوب منوره و مستقیم چون خواطر بانیه و خواطر ملکی که اولی اشراط
 و دوم الامام گویند خطرات اخصیه نفسانیه و شیطانیه که آنها را بر او حس و وسوسه میکنند
 برزاقی کان تر با کاش آن آید میدان که از بالا است و آنانی که ترا حصر آورده بمانند
 و آن که او مردم در و وزیر اب جاری که منبج دارد و مکه عقل و نفس اما که علق
 معقولات نفسانیست و آب اگر قدری از علم را مانده باشد عالم با بد اکثر آن که
 خوانند و آن علم مانده و آه و صفاته و افعالیه یا توحید و العلم بحقیق و حقیقه عالم
 و الا انه الحادین ملائکه لم یستقرین سلام علیه السلام مع رفیع الساطعه و ایوم الاخر
 ولی کو مکه تقدیر علیه نباشد و صاحب تصرف علمی نباشد مانده یا سابع علوم حقیقه و اما آب
 مضاف که طهارت و لی مطهریت چون وجودات قیقه مضاف بهیات مکانیه است که
 منحل بشوند و اما آنکه آن وجودات مضافه ظاهرند تجربه است که اصل وجود و حقیقت بود هر یک
 هست نور است و خیر است و خوب است هر چند غیر باشد و اما موجودی که او را خصل العین گویند

و در کمال

چون سکت و خون و کافور مانند اینها بهت بار میوه مخصوصه آنها است قیود اینجا
 نه باعتبار وجود و وجود و جلاله در وجودشان و لفظ خصل العین شریقی باین ارد که میوه
 عین ثابت گویند اینها را تحقیقه **پت** مطرب عشق تعجب ساز و نوازی دارد نقش بر
 که ز دراه بجای دارد و این که وجود مضاف و کشیم با قیاد مضافه و استیم و اما ساطعه
 احکام خود را دارد و همچنین آب قلیلی که بجز ملاقات نجات نمیشود بحیات وجود
 بنحاک اندر شده کل خاک شد چون فنی که بحیثیت و نباتات اعلی شده و با نباتات
 و حیوانیت و نباتیت بکدام و آن از این دو برای حیوانات صافه و نباتات مثلاً کمال است
 و طهارت ولی مانده در آنها برای نباتات قدرت **سکله** از جمله مقام آب که بکلیش را
 و است از طهارت و نجات سوره است پس سوره قبلی است که طاقی شود از اجسام
 حیوانی و سپس سوره طاهر و مطهر است که سوره کافور سکت و خون یکی که بهت سوره
 که بر سیر از نجات ندارد و بسان صفات صولان علیه السلام حاض میوه گویند و سوره جلال
 حیوانیت که معنی باشد بعد از انسان تا آنکه از آن گوشت برید و استخوانش را بکشد
 یا او را بعرف عام میشود و اطلاق جلال بر آن همچنین است حیوانات خورده مر و از هر یک
 عدم نجات در پوز و مشار شارب آب و انجمن بر او بود و همچنین سوره است و از کوس

و اگر چنانچه خوردن گوشت این دو تا مکروه است و لکن نه مؤمنان فی شرف **سحر** تحت
 اصل دنیا و سیاحت نفس معلوم و هوسات مانند سوری تقوی و سحر لال است **زین**
 لایس خب اشکوت آید و تقلید کردن اصول عقاید کسایه که چون یمن کنی خبر و هم
 خیال و خرج نمی باشد است تعال و بر فعل و حمیر است و اما تعلیه محقق بر ای کی خود
 شواهد اجتناب و کند نافع و نافع است و در صورت نبرد است تعال و نور نیست سیما محقق که انبیا
 و از اصحاب نفس کیه الیه و عقل کلیه است و خود مضاعف و صحت آید و صحت بند و
 عمل کنند و اندرین عظیم السلام است و ذکر اند که شایسته است بقوت حق کافی اند
 یا من است و ذکر و شایسته است چنانچه باطل است و صفات شایسته است وجود شایسته
 از صفات حق میسر و پس وجود شایسته اسم باشد که اسم است با معنی اسمی و ذکر باشد که میگویم
 رؤیت حقیقت محمدیه فرموده من فی قدر آید و حقیقت علویه فرموده معرفی بالنور آید
 معرفه آید و حقیقت کلام محمدش تصدیق فرموده قول نبی خبی القبول که آن آید و شایسته
 انما یأیون الله و الله فرموده اند شایسته است حق تعالی در حق صیتی فرموده و کلمه
 الله ایس که ضمیر حق تعالی است **دوم** از مفسدات افعال است مظهرش است که قیقه
 و صورت نورش حقیقت است **ع** ای قیاس آیه ارجاع تو و نورش حقیقت و

تحقیق و

بهره

مبطل است که هر حق حقیقی و مظهر معیاست از الوشا اقام و امکانات و از اسماء حقیقی
 از کی و الطاهر و المظهر و این صورتی مثل اعلای حقیقت و آسمانها و مثل الاصل
 چنانچه انسان مثل اعلای حق است مطلقا و نیز معیاست در مرکبات و مظاهر حقیقت
 که چون غایت کند از مبانی که نفس سالک دارند بخش می شود و کفایت کم انسان مثل طلق
 حق است چنانکه اصل محمدی جامع اجماع است که فرموده است و من است جامع الحکم
 اسماء حقیقی و صفات علوی آیه است و موجودات همگانی مجالی و بند و شمس انبیا
 و تعلیل و تربت خلیفه خلیفه حقیقت محمدیه است **پت** انچه اول شده پدید از غیب
 بود نور پاک و بی پرچ **پ** اما آخر انچه گذشت انچه اندک حقیقتی کامل انسان و کلام
 من فاضل علیه سائر الاکوان و وصف نفس طایفه قدیم **لوا** الله همه از آن حقیقت
 خوشه پسند که آن حسن و زیبا و کانی پسین بر ظاهر است که روی باطن جهان
 جان جهانی چنین فرشی و بی سامان است که غرضی شده سامانی و جان باشد پسر
 کوی چکان بن کعبه زنجار که ای که دایم جان و انبیا جسم است تو آخر خارج از کون
 مکانی **ع** یعنی نفس فکیه و انما باد و معنی تعالی آید و نفس طایفه باطنی و حق
 از معیه است چنانچه طلق و **سیم** ارض است و این مظهر است که اشیا و

علاهی

و سر مطهر تر است که از غصه قلب سیل توحید است که انسان بشری باین است
 ثبات و استقامت و سجدت و سجود که حضرت پیغمبر فرمود جلیت الارض سجدا
 و ظهور و سجود و کثرت سجدت و تعظیم و تسبیح و از اینهاست که تمام شود پس
 مطهر است از حد و هم جنب **چهارم** از است و سر مطهر تر است که کشته
 نفس است و اصدق و علوق جسم و در اینکه مجاور خود را نصف صفات خود کند و از
 ماحول خود را بخواهد که شمس قیون محمد که انوار الخ انوار لا غیب فیها
 و حیات مطهر تر چنین بار و سر دیگر که خلیفه نواز علویه است در شب تار و خلیفه است
 در اصابه و نفع و تعدیل و شمس مطهر است و خلیفه صفت شفاف است که بگفته اند در
 و الارض ایضا الذی خلقت فیک فک فی ابی صورده ما شایر لک پس
 خلاف از حق دارد بدو واسطه در انارت و تسویه و تعدیل چه در هر عالم خلیفه
 چون عقل اول در عالم عقل و نفس کل در نفس سماوی و شمس در اجسام و قمر خلیفه
 و کواکب دیگر هم خلافتی دارند و در عالم غصه نفس بشریه را خلافتی است و در علوم و
 صناعات و سیاست انی جاعل فی الارض خلیفه و باریا و اول آدم و غیره مثل شود
 انفس الخ لایه سائیه البنا و ارکان لبس لا و ابواب الایمان و امتنا الرحمن یاد او

انما جعلنا الخلیفه فی الارض پس خلافت انسان کامل خلافت کبریت و خلافت نار خلافت
 بکر خلیفه خلیفه است چون قمر بر یک بقدر بر یک صوبی از از او مضل میکند ای مدینه
 و مشاده دوستان مطالعه کتب غیر اینها با تمام میرسد و از هیچ کوهی این دنیا و برای
 هر دریش و توانگری این شهر است این در اصابه در شب تیره و چمن منافع و کرامت
 و نفع و تعدیل و غیر اینها و باید که سالک آیت من بار او شمس او نجوم را و غیر اینها از
 آن که میرسد به چند تعظیم شعار آند ولی خلیل و حب و جلیله فی فطر است و آقا
 بگوید و زبانا خلقت ذاباطلاید **پنجم** آیه خاریت پر زما و اوقاب و ان
 خاک تیره غلغله صفای تو **چشم** اسلام است و ان غنی پان است **ششم** است
 چون شغال مشرو غلبه شلبدن جوان کول اللحم و خون ز بدن بکره کمان بدن از هوام
 و سر مطهر تر است که رقیات و استکالات نماید **هفتم** استکالات و استکالات
 و سر است که حکایتی است از ابدال و جو پستی بوجوه ملکوتی و جو و جبروتی مثل شمس
 عقل شود نفس موله علمه شود و علمه مطهر شود و جو سالک از بد لا شود از این کام
 شرعیه باید متفطن شود بقصدی شرعی مطهر باشد و باقیه در احوال اگر آن خجسته متبحر کانی
 مستحیل الیه و معتب ایست که باقی بعد از احوال کجا بر یک حصی است غیر که کبر و جبروت

نیست باقی و سگی که در ملک سارق و ملک شوک و ملک بجای هر یک صورت نوعیه
 دارند و قاورات نجبه کجا و دیدن متولد و آزار آنها کجا این که آنها انجبه باشند که با او هر که باشد
 پس چون کینه این پاک بجای خجاست حال پاک شد عقل و شرع و عرف متظاهر در تصدیق
 باده باقیه در احوال **نهم** که شدت مثل ثلث سرشت که این مثل شایسته است و غضب
 حیوانیت و بقا عقل در نفس ضغاث کما قال علی علیه السلام کمال الاصلاح نفی الله تعالی الطغیه
 و قهریه و اثبات ذات و در توحید برقی از توحید افعال و توحید صفات تجوید ذات
دهم از ادوات که بر طرف شد نجاست است از بدن حیوانی که عاقل شود از تو
 و بر طرف شدن از بطن مثل نان و کوشش و مانع و این صورت تخلیه از زوال است و حکم
 پاکی کسی که متجاهل نفس نیست و مطلع بر صد و یکصد و از اوستی و فعل مشابه اسم را حمل
 صحت کردنت **یازدهم** نجاست تیره است بول و براز و سگ و خوک و گاو
 و خون منی و مردار و کافر و شهاب و عصیر **سز** در میان سزار و چهار صد نوع حیوان
 که حکما فرموده اند در شرح مظهر حکم نجاست این و حیوان است بدلت اینکه شجرت غضب
 حیوانی در وجود انسانی پیدا شود نجاست معنوی و قدرت روحانیت زیرا که این نوع
 انجاست و همه شقاوت از این دور آید و میشود این وسیله و صورت این و معنی

ملک

سگ صورت غضب و خوک صورت شجرت و اما سگ و خوک این صورت شجرت و غضب
 که وسیله آخرت باشد چنانکه کلب معتم و خنزیر معتم در این عالم است و در خصوص
 قوت غضب و قوت شجرت که مظهر عقل علی نباید تعالی و اما بول و براز و شجرت
 که گویند چون خرگاسن بدن خونی و خوی که فی نجاست کسی و حکایت خنزیر و
 مشهور است و اما خون منی تجارب پیسته معلوم است که از دیادشان موجب از دیاد شجرت
 و عیان دم قلب و احراق دم مورث غضب است و منی نیست و در خود پرست برآ
 بت پرست است و دیگر آنکه منی مبداء بدن بدن تحیر کند انسان را و کره روح مجرب و آدمی
 باده و بدن چون کلاخی است در شتاب عالم بپس کران روح و اینها که کفیم معلوم است
 که مطلوب است و تکلیف محروم و اما در این انسی که حقیقت طهارت و مطهریت است
 حیاست عالم هوایی که در باطن عالم قدرت و غایت است بخت انوار انجبه طاهر و
 مستیز است حتی آنکه آب که مظهر علم است مطهر تر است بول و کافر و شجرت و صورت
 جیات بود پس چون جیات رف حکم نجاست شده اند که باید طهارت و نوریت چربی که
 بوده و از آسمان حقیقت چربی فرو آمده و از قطع ربوبیت قل الروح من امر ربی و نفخ فیه
 روحی و اما کافر پس آن حیاتی را که اظهر و انوار است که علم باقیه و الیوم الاخر و البرهان

اصل دفع بر و نجبه و این دو تا
 قابل است

و حکمت حسن را سنج و نیک و خجرتاب توحید و در جات فحاش است که پیش و ایدم از
باب **تشیخ** ابوعلی را و اخرا الیه شاعر تعریف کرده این حکمت خلیفه را که خبر و
عدالت بود بحد وسط از فکر در امور معاشیه و نیوی و جزیره را که معرب که بر است با اول
خبر و تشیه طرف بخت و نیوی و توحید و نیوی و نیوی از هر راه و در حساب است
مضار و تقییل آنرا و برابر و بلاست از مصلحت و فکر و حال در جلب منفعت و دفع
ضرر در امور معاشیه و سیله آخرت و نیکو فرموده و لی شخص نباید و ایشا شود
فکر و نظریات را که حکمت عملی که خبر و عدالت است و جزیره و بلاست این
اینکه مطلق خبر و زمره و بلاست و مضمون باشد و اول فکر و تقییل و افعال و نظریات
مضمون نیست بلکه ضمیمه است بلکه خبر و مضمون و آنرا در دو عدم و توقف در شایع بر باشد
و آرایسته است که حاصل شود از عدم مزاوت و عدم تسلط بر پنج نتیجه منفعت تصرف
و حقیقت و سوار است و از تشیه با متمرکز با موسیس عارین از حق التبره و یا و شود
از جهات احوال و غلبه با عبادت زیاد شود و یا خبر و در کسایتش طبیعت و نیوی
و فحاشیت با علم و عمل در حق انان بر و سلام شده و عبادت و کسایت از بر و خبر و تقییل
بجاء و جمود و جزئیات جهانیه چون رخ فسرده و ایشا و نیک و در کسایت از بر و ی که

بهر و شیخ نجاش از بنو نضیب باری از محبتان بر یک پس بدین حکمت
معدود از اخلاق غیر حکمتی است که معرفت بعلوم ال موجودات علی عینی و نقلی
بقدر اطلاق است زیرا که این حکمت علمی است و اولی آن مطلوب است و این است
منسوب بامیر المؤمنین علی علیه السلام که استیغریض بدو العلم فی حقیقت غیر و
این حکمت خلقی توسط مطلوب و خیر الامور و سط و است و معلومت که در عدالت
حکمت علمی معتبر نیست و موی است افکار میا حکمتی و لی لفظ حکمت مرکب میان
کردار درست و خلق و کور و حکمت عیله و حکمت نظریه هر یک با قسمی که دارد و چنین
حکمت غیر حکمتی است که قسم نظریه است زیرا که این حقیقت و آن قسم نظریه علم است و لی
متعلق بعل و ریاست و آنهم مطلوب است توسط و آن حکمت علمی کی از موضوعات مسائل
حکمت علمیست که متعلق بعل است و بدان میر که هر یک از این اخلاق خبری میشود و کی با اول
عمل زیاد میشود چه می نوی که شخصی با نظر و ایل معیشت و سخاوت یا غیر این است
و بر اولت اعمال و افعال عبادت زیاد میشود و نوی و نوی و نوی و نوی و نوی و نوی
و آن نظریه نیست موقی و آن کبی نیست کبی است و لا فخر با لوی و است و اما آنکه با کسایت
و شاید صیغ نوی شکر که است و لد آدم و لا فخر است این باشد و چنین قول علی

و ادنی را یکی را دنی عدالت که عدل وضع شده است و موضع خود را از این معلوم است
 عاقلان قدیم و تائیر پایی است و چپ مکان شریف و خیس **مسلمه** طهارت از شد
 وضو است و غسل و تیمم **سر** چنانچه با ابد است ظاهر ثواب اهل نماز شد و همچنین الای
 باطنه ثواب دعا و محبت بیک طاعت می کرد **و** غسل و استگ زدم کامل طریقت کونی
 پاک شود و اول پس دیده بر آن پاک اندازد بیک با وجود پاک نبایت استوری برسد که کلام
 با و نام که فی اوق معانیه فیه مخلوق شکم مردود انکم ولی افضل و کرش استوری آمده است
 بجهت استکان اقصان چنانکه مفهوم مفرد دعا می صاحب الای است که انهم اوتی فی
 و عاقلان و سبب است و رقم ترجمه کرد و ادی این کرامت از لطف و زنده نگذاشتن
 کجا و در قابل طاعت شرط است و کرمانی شد در تکیه قبول شیده از این شریعت است
 آینه زود و نشود و عاقلان محسن نشود و باجه طهارت را چهار مرتبه است اول تطهیر ظاهر از
 و اجابت دوم تطهیر جوارح و اندام از اجرام و دواب چون است از زیاده جوارح و کثرت
 اندامها بخلاف شرح مطهر سیم تطهیر قلب از اخلاق زلیله و خدای به چهارم تطهیر لطیفه
 از باطنی است و تعالی این طهارت انسا و صید نفس را و لیاست و هر مرتبه عالی را از غیر
 رسیده میشود و کبر طریقی مرتبه اول نفس را از غیر بد طهارت لطیفه سیم را از سوسه و شوائب

بهر و اندام و ای که فارغ نشود مطهر تطهیر قلب از اخلاق زلیله و ترین آن با اخلاق حسیه
 و همچنین مرتبه طهارت قلب و ادی که فارغ نشود از طهارت جوارح از شوائب و عیبت
 و شریف آنها سابق طاعت پس از طهارت تطهیر جوارح تطهیر ظاهر است **مسلمه**
 اما وضو پس وجبات وضو است خروج بول و راز و ریح از موضع مقاد و خواب
 غالب بر سب و بصر و جنون و سکر و اغیار و استخاضه قلیده اینها را نواض نیز گویند
سر چنانکه اینها نواض طهارتند همچنین بر کاسا که مشغول بیکه خدا شود و هر چه
 و سوسا و را عارض شود باید توبه و انابه خود را مطهر کند و بارش و کس که اگر محبت
 میانه و ضایع کند و غسل و طهارت ظاهر جسم عمل آورد نور علی نور خواهد بود و قلب را هم
 احادیث بین هر چه سوسا و سوسا که کمال او شود و حدیث مذکور می شود
 و قابل محبت بحدیث مکمل نخواهد شد که حضرت خمی آب صلوات الله علیه و آله فرموده اند
 ان فی استیغسلن محمدین برودل بین مراقب شود کاین هر پرده خلوت است
مسلمه و کیفیت وضو است و اجابت وضو شست اول فیت دوم شستن روی
 تحید آن بجهت طول اقصان است که ششکها و مو باشد و قرن و بجهت عرض حدیث که
 کیده و از انحضت و سطحی و انحضت با هم دست شستن بدین زمره یعنی سر شستن

نفس من حرف لفظ است چون جو منبط که نفس حاکمیت و عامل حرف و کونیه
که حصول کلمه که غیر مستقل از این مذوقه و غیر عامل کلمات است که نفوسند و حاصل کلمات
فیض است که موجودات مجرد و زاینده و بعد دست راست و چپ را بدو یکدست
وینا چه مباحات و لول قل من جسم زینده که است اشارت یافت و محض
که چپ اشارت به آنست که اصل اند و طالبان قوت محض مرد و دست راست
و مطلوب است اصحاب این اصحاب سال که در نی آخرت پانزده کاین مرد و کینه
دوست بگذارد با یوسف خود میفرستیم روز و روز و سیم خود بخندد که که دنیا
حرام علی غسل الاخرة و الاخرة حرام علی غسل الدنيا و حاکم علی غسل بکجا
که سیاح و یککیات و سیاح بخار و سلاسه و مقام عقل و نفس سید و مجر
از عالم و طارخند کونین صورتین او اما نفوس دیگر مجرند از بدن چپیه و غیره
شما و لی آن را جسم که جزئیات را آن لحاظ و مرتبش کلیات کند و کجاست
و حقیقت داخل انباشته پس از ای حقیقت غلبه مثلاً عینی که عقلی طبیعی و نفوس
من حیث هو مفهوم بل رب النوع او و نوع بعد کجا و دارا غلبه چپ و چپ
مثالی خیال و یاد شخ و در حقیقت کجا و دارا حقیقت انسان که سیکل توحید کجا

و اما علی الدارک و دارا نسی عینی و مثالی کجا که آن حقیقتی محیطه و اینها جزئی و قیقه و قیقه
الرقیه اویند و هر یکی عقلی لا مکانیت کما در آن نود است و ماضی مستقبل و حالش
کجا است چه جای خود عقلی که بعد از همه و متحد بهر میشود و اینها در کلیات متصف است
و مثلاً با خلق غنی نفسی جل شانزه که کلیات در بخانی نفس فاعله است که در آن حقیقت
بیدن قوی آلات دارد و او در آن جزئیات مرتبه میازمندی است که چون غنی کل کل
یا لونی می حاجت اری بهش طبعه چشم و سه رطوبت آن در روح بخاری و علاقه استیفا
شرط البصار است بخارج و چون غنی جزئی نشیند بنیابشوی حاجت اری بصباح
و عصب بخار و غیر اینها و تخمین در او کلمات جزیه و کرمشام خاصه و باطنه و کرمشام
کلیات تکنیکی است فاعله ذات و باطن ذات فاعله بعد از حصول بلکه خلاقیت عقلی
عقول تفصیل را و هر چند در بدایت عداوی را آلات و ادوات لازم باشد ولی بعد
و معتدل موجود باشد پس اصلاح مراتب غنی و مجرد و دوام و طاعت فاعله و فرارکن از
جواب تعالیم اینها و سبب شایسته سر و دماغ از و باز میگویم و طلب دوست
مسح یا بنجیه ای است عاقبت میخاهم در میون او دوست که توین مرد و دست است
و ممکن مقبول که در هر مقامی خلوات و حال و ممکن است عاقبت است که در مسج پکونی اللهم

ثبت می علی اضطرار و ترک کردن با هیچ است باینکه نیست نمی سرعت می جو اسم و چون
راه دوست که نیست و خصما موجب سرعت حرکت ارسال الطاف آنهاست که انوار
نیتون نیتون و المؤمنین المرحومین **ت** اندام و منکر کردن آن یا غلبه جو تا سرود
بسرود تا پاسا پور و اینجاست بدست را تا میان شست که مرقی باشد که آت رفتن و مدارا
است است پناه روی امور و نیا که با مردار امور و نیا که کشیدن که متضرر شود
خوب نیست که قول تعالی ولا تجعل لک مغفلة الى غفلة ولا تبطلوا کل انبساط ففقهه کما
و عدالت خلق و طاعت چنانکه گذشت **ت** غسل پس موجب آن شست و شست
و خیر و ناسن استخوان کثیره و متوسطه و منیت و موت و غسل نیز اول نیت و بعد
شستن بر و بجهت شستن راست و بجهت و انچه آلات شرط نیت و آبی برت شرط است
که در غسل آبی **ت** غسل بر پی سو که آبی غسل را تا بجهت که جبهه چنانچه نیت و آبی
عمل التقلید چنانچه بشود و غسل شست و زیر که منی از جمیع بدن را بشود قبول بقرطوبه
و اثر زایل از برای چسب حاصل میشود پس باید شستن این باید چسب شست و گذشت که چنان
در است چنانچه از دفع آلام میانه است و در ذوق قاع بدون زایل و در چنانچه زایل تر غسل میشود
آنچه شستن کل شستن و دفع غفلة کند که طبیعت دفع فصول که به تخر و تعویذ اما احدها شستن

که چنانچه

که موجب است غفلت آنست که ترک نماز و طول انجامید و این غفلت را کشید و در راه
کمی چون از رویا که می است پس طهارتشان یا بغسل باشد شستن سرخ و سرخ و در شستن
انطف خا و دیگر آنکه در مواضع غسل آنها را در اسباب دیگر برای جنابت است طرا و
هر آنکه از باب شست و شستن مباشرت کردن می باید بر آنچه برای دفع بکارات و مضرات
اغلب است فراغ نمی غلب آنست که در هر شستن لغات و مضاعفات است و از کلمات
شیخ رئیس است که انانی عمر که ان شست و شستن شستن شستن شستن شستن شستن شستن شستن
میشود از روی بر این شستن و در شستن و نیت که بعضی از کلمات و جمله کلمات بعد از آنکه
اخراج میشود بر مباشرت و بجهت مضرت عمل است اگر اجماع همانها و ان علم کلام
مذهب بجهت صورتی که بر جواز غسل بودی و کما استحضار عقاید شما نیز ضروری
مثل اینکه عمل اشیراع مغفلة و در اغلبها جازم آیه شریف این بود که گفته شود برای هر
غسل باید بشود اگر از اراد که استنباط می باشد تا تغلیر شود و در ضعف تجلیل تغلیر تغلیر
خلاف اجماع بر هیچ مجتهدان نیست و تشریع بر همه حرامست و دین صحیح پس و آن
و کثرت او را در بدو از بدانی که ضرر داشته باشد یا بر تهر از ضرر بفرموده و بکلیه
با حکام کار نمایان خواهد آمد و بر هر یک که این آیه را بکمال این ضرر را و نیت باید

حکم او دارد **سر** سگی هرگاه مجاست کند جایزه اگر میت است بوی جمل و بر
از احوال سینه آن باری خیزی بایست شوی و بند خود را بتوبه و انابه هر چند جزئی باشد
آنحال پس چه حساب تمام داشت که صحبت حاصل میسر از لب **راعی** با هر که نشستی
نسب جمع دلت و روزی زبید زخم آب و کت ز نهار خجسته گیر این سپاس
نمک روح غریبان کلبه جانهای ده اندر کورتن بشد ایشان **مسئله** در
غسل اموات نخستین باید از محض کف واجب بود موجه ساختن او را بقب و از سن
اکیدات و اقلین شهادتین و اقربا با آنی عشر و از سن است تفاوت قرآن
نزد او و اسراج و لیل و قیام کلمات فرج و تمیض چشمهای او و تقطیع و من او آنچه
پوشیده شود به کرباسی مثل آن دو دستش را باشد و غسل در پنج روز او که شب
احال باشد و مکروه است حضور جنب و حیاض و زرد و **سر** توحید اصل الاصول است
اچنانچه از مبدء باید کوشش کرد لیس انسان **نوی** تا توانی بخیر و خوش
تا و مرقش و مغانل باشد و بعد از معرفت حق عرفان بطریق عظم و مجالی اتمی و
و عقل کل نفس کلت چه روحانیست و کیت و ارد و مقام ولایت کبری نور ابد و کج
حقیقت جان علم توحید است چه خلیفه نصیب شخاف است جدا سازی سنای

اعظم او نینداخته در اجازت سخن است اسرار از باب تطابق عالمین
و معنی که تسخیر صباغ از روحیت شود برای **وقت** الا اچنان دل را در دو دار
توان نوری که لم یسند که زجاجه بکن وقت فرویز نور کوکب و سحر آوری و غل
ظاهر اچراغ از بروی آند و نرم را روشن کنند و مصل دل اچراغ از اندرون آید
بکمال نور علی نور شود و این اسراج بجان الفصح از زبان کونیه دل فسرده دارم
سخت فوژ چرایس از غایت روشنی دوره منور کن دل فسرده ام راه بر فو
این چراغ مرد و ام راه وقت حصار سنگام تجلی است بر موسی نفس فاطمه و آریاب
تطابق موت طبعی و موت شیمی که پیغمبر فرمود و موتو قبل ان موتو او از غلظت
که مت بالا را و بجای بطریق باید ساکت غماض صیر قب کند چشم را موسی باید پوش
و صحت عادت کند و از حکم باطل و بر نفس امید و مبطو الیدین العطا باشد و لغز
در عطار رود و تعجب تخیل تشبیهات برای غفر و سرعت سیر موی دست و کرات
حضور ناپاکان و خضر حشر حساب سالک شاید از اسرار **مسئله** میت هم را و کسی که حکم
او است چون لدا و باید غسل او و این غسل ثلاث باید مرتب باشد و مرتبه بجا فور و مرتبه
باب قراح و اگر متعذر باشد بوقت در قضا میشود و اگر خلیفه ممکن نشود قضا را بجا

شود **س**راشت و شود اشارت بخدا و مستوفای افعال در فصل قبل که این امر
 گویند و فایده صفت کمال چهار صفت حق و ایزد است گویند و فایده جود حق
 و این امر گویند و اول توحید و اول دو دو توحید صفت و سیم توحید ذات و غسل
 قراح خاطر بسپاری است که آب صرف خاص مناسب و جود است از شرب صفت کمال
 که الا خلاص یعنی صفات غنی و غسل کافور و دویم است که کافور از عطریات است و صفات است
 معونات ظاهرند و غسل بیدر مناسب است که در اشارت بیدر حرکت که بسپاری
 برت و ظهور حیرت و افعال است چنانکه در ناخوشی مدرو و در اسرار باطل شود
 ارض را و حیرت مدرو است که حضرت ختمی تابش را به بان فرموده و بفرموده
فیک **ت**خیر **ا**نکر **ج**د **ن**وی **س**پس **ا**نچنان **چ**یت **و** **س**چ **ن**یم **س**پس **ا**ین **ف**ان **چ**یت **و** **ن**یز **ا**ن **ج**یت
 سخن که فاش در فصل حق جو کرد و بیدر است که در حقیقت در سار سابعه و اقصای حقیقت
 رسیده است بحسب باطن و سدر المنتهی و تاویل بر خست کبری که نهایت مراتب
 و اعصاف فرو می دارد و بحسب سیر کمال و علوم و اعمال **ش**ان **ح**ض **ا**خا **ک** خلیف **ال**ضو **ا**ل
 مرجی ایها و جوی منتهی قاب سدرتی و نیز تعالی است که غسل بیل خود خست
 ظهور نفس که فرموده و حقانی و تقسیم جسم شرب با ظهور و شرب فروج از غیبی که

و کافور

و کافور نفس که پخش می اش اشارت بجزات عشق حقیقی حق کافورش برودت یا همان
 ایضی حق و صفتش اشارت بجهنم یعنی و فایده محض وجود خود و وجود ذات حق و نعم
 قال **ع**لیک **ب**ما **م**ر **ا**ن **ا**شت **م**ر **ج**ا **ف**د **ک** **ع**ن **ع**لم **ا**ص **ب** **م**و **ا**ظ **م** **س**د **و**
 تخمین است واجب اگر نفس بر قطعه است مگر که بفرسی لنک گویند که از ناف بزرگ
 باشد و تسبیح که هر وقت از شان تا نصف سانی است و لغاف که سر تا سری باشد و از
 و شامل گویند بعد از آن که در آن چید و شود و در طرف آن بسته شود و اگر سه قطعه
 اکتفا بقدر و شود بلکه اگر مقدر و نشود و کربس از عورتی اکتفا با شود و جنبش از حیرت
 که برای هر صحیح الصلوة در آفت و واجبیت خطوط نمودن واجب از غسل و آن مسنون
 مساجد است بکافور **س**ر **ا**ین **ل**یس **و** کسور **ا**حکای **ب**ی **ا**ن **ز**منی **ک** **ب**اید **س**ع **ا**ر **و**
 باشد که **ا**ص **و** **ا**ز **ا**ر **ا**ی **ا**ل **س**ک **م**ر **ز**ی **ب**ر **خ**لاف **ش**ان **م**و **ا**ل **ع**ی **س**م **ک** **ف**ر **م**و **د** **ا**ل **ک** **ج** **ا**
 روایتی و القلم از ابروی و آزار در ایجاد حدسی مگر است شامل هر حرکت
 چون در از منجست به بن باید داری شرب باشد و لمر ما و ارج از خود پیری بدست باشد
 و بعد و باقی که کان بولا و گویند و پاسبانی منتهی اتفاق افتاد کسی بود که یقین او بگوید و
 حاضر بود یقین نمود **ع**ز **ک** **م**ن **ک** **ن**ج **ا**ن **ک** **ر** **د** **س**تم **ل**طف **ت**و **ا**م **ی**د **ا**ست **ک** **ک** **ر** **د** **س**تم

کسی که بوقت عزت کرم عاجز از این فرجه کانون جسم و در وسعت البته
 تفسیر عربی باید و اگر خیر الاضلاع جوهری و در این که با عظمت که در این حدیث قدسی بود
 اشارت بفضیلت و کرم است که او در نشأت معنی و صورت و مراتب جمیع و جمیع
 و فوق و فوق الفرق است که معنی و جمیع از او و در صورت و فوق چون منزه است و بعد از
 آن هر دو در معنی فرموده است و من را معنی فیما قصیده یا عجب نفس شد و العبد لا یستطیع
 و این است قول تحسینی در عجب نزد فیه فلا یری قصه و لا فصاحت **مسلمی** که شیده شود
 در معرکه قتال نبی و امام نایب خاص غسل میجوید و کفن میکند با جامه آلود و چون در حق
 شریفین بخار میگردانند چنین باشد و طهارت باطن و بخون و جسد شریف میکند شیده
 تیغ باطنی حق تعالی چه خواهد بود که از عشق حق در راه حق شیده میشود و این مضمون مصداق
شعر اولی انا انا فی جوارحی فی فی ذوی العز و العلیا قدری است و لغری
 ان انا فی روحی جباری و نجبت و ان انا فی حشای انا **بکرم** و معشوق حق است که
 من عشقی غصه و من عشقت قلته و من قلته فعلی و من علی قیه فلان و است
مسلم واجب و من مسلم را بعد از نماز بر او فرض موارث است و از حق باید
 قبله بش رویش معادیم بنشاید و جاست باشد **مسلم** حکمت اتم حسیه

و این است

و زیارت اهل قبور و مشرف شدن بشاهد مرتب مراتب هست اهل الفضل و محکم حق
 بودن و است چنانکه کثرت کثرت جنایات و دروغ و عاید بها است و قوی و طبایع
 مرتبه را و است بلکه جسم و قوامی تعالی مرتبه را و است چنانکه قول صحاح حل فی صلی
 انسان چنین میگردانند که هر یک شینا که کورا است باین اید که جمیع فرموده میانه است
 و عدم ذکر می نامی او را پس است کالات و اینه شان و اقی تبدیل میشود بشان اقی عطا و طبیب
 نفس میشود و نفس قلب میشود و قلب روح الی سائر آن بطور اشکاب و گردیدن
 منقسم و دیگر با وجود بشر مرتبه وجود و بشر و دیگر یک اصل مخصوص و جسم و حصول اشیای
 مرتبه و اینه باقی و انای مرتبه عالی که با تجا و همین بجای اصل مخصوصه و خیر کثرت
 بلکه با الامتیا و این با لاسر است و در وجود حقیقی اتصال و حدانی و جانی است
 با وحدت شخصیه و بجای در روحانیات پس لا بشر اخر یک عین لا بشر از کرا
 پس طبع لا بشر مرتبه است از انسان بطبع بشر لا بلکه خیر بشر لا بشر است
 او بشید پس انسان متصل و جسم و خیاست انسان فی عقل علی و ان فی عقل نظری و است
 به اعلائی از اینها بلکه واحد با نفس مرتبه متصل بلا موت و این مرتبه متعلق و است
 فخر و مرتبه متصل بحیث و مرتبه متعلق و اعلا مرتبه متصل ملکوت و است

پس چنانچه خیال بس و غرض جاهد اگر دست بکوت از سر بر تازیت بعد از کج
 و آبر و سوار و مغرب **و** هر چه زیادت مثل عبادات هجر او نهیست لاشد که
 نه از عبادت لرا که نیت قربت محض شقی و تخی و از نه تا طرف نازل برسد باز
 که بر کربانیت و طرف عالی که تحت این جنس اخس نزل است بر سببانی که
 افسا و اولیا و علایق حقه ابدال میان بر شقی الی القانی فیضین و جلا و کما من جهنم
 خداست اند و من تخی عنهم شد شقی جن **و** هر که نوازشی با خدا و کوشش از
 حضور او لیا **و** کفایت تمام است و آن چنانست که اول نیک کند و قصد بلیت و
 غش کند و هر دو کف دست بر زمین نهد برای خود یک ضربت و بر آن غسل و در
 و مسح کند بچنین مشائی و دو چنین را و بعد از آن مسح کند بطن سیری پشت دست می
 و بطن مینی پشت سیر را و معبر است ترتب و موالات **و** ظاهر عنوان این
 خاصه را باید تقریب نجاک ظاهر کرد و زو او باید خاکساری کرد **و** نجاک ظاهر
 رنکارت است که غرضش نجاکست **و** باطنی قلب را باید تقریب نجاکست
 و نیت کرد که بوسه بطن می قلابی شاید عابد خود را مورد عنایت معبود
و در دل دوست بجز حیل دیگری بکند و سرانجام تمجید معبود مغرب عازیت است که

مکره

هر که چه تمام و چه است باری مثل تراب مغرب مطهر شوند و حشیه لهر کس
 مطهر است از الوات شایسته چنانچه هر ممکن زوج یک کس است چنانچه هر ممکن
 و امکان طلب است از باب انکاس موجب کفایت کفها بجا از باب برکت هر یک
 از قاعدین چه هر کس محتاج است اقل بعلل قوام و بر ما و در حرف و مانند اینها
 جایز نیست از آنچه که حکایت کند از موسی شایان که نازیت که کان من الجن ففسق
 عن امره و غیر حکایت از آنکه که حکم غضب است **و** ناز قیام
 واجب و مندوب اما واجب شش قسم است یومیه و جمعه و عیدین و غارایات
 و طواف و غار قمر نمند و عهد و عین و اما مندوب چهار دارد **و** ناز از
 قربات و اکل طاعات و عمو و در است ان قلب قبلت ما سوا ما و ان روت روت
 ما سوا ما و از حضرت صادق مرویست که ما اعم شیا بعد المعرفه افضل من جهاد
 الاثری الی ابعده الصالح عینی بریم قال و اوصانی بالصلوة و الزکوة و ما و است خیار
 عبادت جامع است و درت جمعیت دارد مثل وحدت حصیه که که ام افری
 سواد عظمت چه شست بر فزون طاعات از قیام و رکوع و سجود و قنوت و ذکر
 و دعا و عبادت قلبی و قلابی و وجودی و عدمی چون نیت که عبادت قلبی و چون نیت

از انکه
 غضب

رو حایه و اخلاص است قدسی که اصوله مغزاج ابدی و صلواتش هم مشرب است
 و بایه از روی شوق نشاط جاریست تا که اگر امریکه در آن به بطبع قلب غربت و آشتی
 که ذکر و دست و حضور بجز است و چون صحت از اهل مساک از اکل و شرب
 فعل منافی که عید باشد و چه پارعدیست که مشاء وجود بسته چون قصد رخصت
 و تحلیله از رایل که شرط تحلیله بفضایل است بگوشت و شربت بر هر رکان اسلام و فروغ
 وین با شتال آن بر روز و هر ظاهر است بحسب کف از غفرت در حال غار و اما بر
 بحسب و انت لک یوم الدین و اینجا است لک و جو چنانکه پای و بحسب
 بصدق و اما الصراط المستقیم را و اما برج یسب و یسب که کعبه است و توجع بصا
 کرده است و دل خوش و چپ را و است و اورنگ سلطانی در دل عید نیست که لایحه
 ارضی لا سما فی الحدیث و طایقات عرش را جای دیگر گفته ایم و اما اشتغال با رزق و جاد
 فرموده حضرت ختمیت که جهان من الجهاد و الا صغر الی الجهاد و الا کبریت ترابا و کرا
 جنگ و دشمن و بر خاندن بکرو نفس خود بر کرد و اگر در بند پر خاشی و بود است
 که جمیع عکرا از جوان و قوی و عانی و جهانی و تحسین طهارت بدنی و روحانی
 و غارتابی و قلبی باید مجاربه کرد با خود نفس شاه پس روشن گشت که غار و جایش

و ارکان

و ارکان و فروع و نیز چون سیکل توحید است که نهان کامل باشد و جایش کل انواع
 و آراست که در جمع از همه بر همه واجب بوده و در همه احوال مطلق است و تفسیر و
 دیگر و جامعیت نما از همه جهات و اتر است که عبادت و کور است گویی که آن را
 نتیجی نیز گویند و تکلیفی که از احشیا رخی نیز گویند و هر گویی کل شریعت و بحر مثال
 شانی و شوق نیست که مراد او امر هر اقتضای قبول و مطیعند و میست او امر
 قبول و جودات متمثل اند و جو و منبسط که کن است و میست بان یون و لا پس الاله
 الطاعه چنانکه حصا فرموده ان کل من فی الارض الا انی اخرج عبدا و انی ابعث
 قد علم صلوات و پیچ و ان منشی الله این حج مجید و این نظر عکس کفر و درانی
 و خیالات و عکس ایشان غلط اندازند که بجهتند و او لم یروا الی حسن است
 منشی و تقوی و خلا لاله الایه و و این بندگی گویی راه روان شهر و هوشمندی و
 و در سپهران پیچ و خسری و غفلت مساوی الا قد آمد و در عبادت تکلیفی است که
 منظم شقی و عیب و کفر و ایمان تشریفی بسته به شمار است پس عبادت گویی
 از این رحمت رحمانی است که و سبب کثرتی و عبادت عیاری شکر گذاری رحمت
 رحیم است و در برابر است پس در رکان غار و فعال ایشان شد بجامعیت آن عبادت

نو دانند که در فوارج سوخت آبی است که در کفش صراط علی حقیق است با حرف که
 پخته آنهاست که قی و دال و او است معده است و یازده رکت سفر بعد یازده حروف
 متساوی است و نیز عدد حروف عید است حسی حروفی که پخته آنها یک حرف است که الف با
 چون با تا و ترکیب آنها خطی شب خط است و گفته اند که رازای است پیش این الف و یا
 و عوام را خوانند و اما حروف غیر علی که الف متحرک باشد که خبره اش نامند و یا
 حروف که پخته آنها یازده از حرف واحد است پس آنها نیز معده است و سر در جدول
 و رایش معده است که هر کتی بر آری از اعمال حصیه پیدا باشد که بوجی قوی که اعمال
 و حصیه و عمارا و نید و شعر ظاهر و باطن معش قوی نایب اند که مولود و یا میوه
 و خواص غایبه باشند و شوق و غضب از لوازم و مشرعت و لازم تبع طریقت
 و اگر این و از علا و پسریم که نوزده شوند بعد و مستغرق عالم گیر که ملاک مولا
 بسیار و بر و از در بر ج باشند و چون در و بهر هم از تعلیق با معالک نشی شود علیها
 عشرین و رکت صلوة جمعه نیز محسوب شود و در کثره و فواریض رازده که عدد
 باشد و جو اسم اعظم اشارت بقیومیت و لا یتوب او برای حمد و جود یا موی انا
 بیک الله از م **مصرع** در هر چه است که زیارت و ناگزیر از او است **مسلم** از نمازهای نشسته

نوزده رکت است و آرا بخداست می رسد و باقی که سببی از نوزده رکت است مسجد مثل نماز
 و فصل نمازهای مندوبه و روات یومیه است که نصف فرائض یومیه است و چهار رکت
 پشت رکت نافله ظهر است پیش از آن و پشت رکت برای عصر است پیش از آن و چهار
 برای نماز مغرب بعد از آن و دو رکت نشسته که یک رکت است و محسوب میشود و اگر چهار
 آنرا و سه رکت بعد از عشا و پشت رکت نافله شب و دو رکت شفع و یک رکت
 و دو رکت نافله صبح پیش از آن در سفر نوزده رکت است و در شهر و در هر حال
 که بگویند رابعیات مقصوده اند شازده رکت و و سه رکت عشا و سه رکت نوافلیت که
 حق تعالی در حدیث قدسی فرموده ان العبد یقرب الی بالتوبه فی حق حبسه الحدیث
 و لسان تعریف قرب نوافل قرب فرائض متداولست و غیر که میگرد که در قرب نوافل
 حق سمع و بصر عید متعریف میشود که در حدیث قدسی آمده که فاد ان حبسه کنتم محض
مثنوی چون مردم از حواس بوالشتر حق باشد سماع و ادراک و بصر و در قرب فرائض
 که در اخبار آمده است که علی علیه السلام و از اولایه و دید الباطن پس آنچه عباد
 که در علم حق در علم صوفی کم شود این سخن کی باور مردم شود اگر از حقیقت باشد از
 این طش و ملی خالی از سواد نیست از ادب بر نور آید این فلک و از ادب

نقشه عددی

یا که آمد ملک و ایرعد و نوسن بر خطای ارد بر حد و حروف مقطعه مطلقا زیرا که
 باضام حروف اربعه فارسی که پنج و ژ و ک بهشت و پست و هشت حروف است
 سی و دو میشود و در شریف است پس که نظام تعلیم و تادیب سیاست و صفای
 بهمان سی و دو حرفت و نظمی هر یک که انسان بآن نوشت در باقی حیوانات بر آنها
 میگردود و دوتای دیگر یکی الف است و دیگری لفظ نفس انسانی که چون نفس حافی
 و وجود و ضبط است و در کتاب انجمنی خط بسیار رسم خطوط و نقوش و اشکال حرف
 گفته است چون بسیار که رسم اینها از زمان و آواز است **مسئله** وقت نماز ظهر و استقبیل
 و استسقاء میشود و اول بطور ظن و جانب مشرق و پس مشن روی بروی است در استقبال
 پس بعد از او ای چهار کعبت مخصوص نماز است و بعد شتر کعبت میان ظهر عصر تقدیم
 تا نماز مغرب قدر او ای چهار کعبت که آن مخصوص بعثت و استسقاء و نماز مغرب
 بنام سرخی طرف مشرق مخصوص نماز مغرب قدر او ای سه کعبت و بعد شتر
 با تقدیم مغرب تا نماز نصف شب قدر چهار کعبت که آن مخصوص بعثت و استسقاء
 شب و استسقاء و رسیدن سارا که در اول شب در مشرق بود و اندک خف آسمان
 و وقت نماز صبح طلوع فجر صاف و آفتاب انبیا وقت اجزای صلاه است **مسئله**

مختصر

مفسریت نماز از زمان و استسقاء و رسیدن سارا که در اول شب در مشرق بود و اندک خف آسمان
 بر چند تغییر باشد یا که دو سایه دو مثل شمس و از مغرب تا و اب حمرت مغربی و از برای
 عشا پس از فراغ مغرب و وقت پیرامان شب و از برای صبح طلوع فجر صاف و آفتاب
 طلوع حمرت مشرقی اما اوقات و افعال به در کتب مبسوطه مشروحت و قول آمده است
 فرایض بیکه وقت اجزای مهم است مگر و تیر که وقت آن مشد است با مدت اوقات اجزای
 اشاعات و وقت نماز شب از نصف شب تا طلوع فجر صاف و آفتاب **مسئله** برای هر وقت
 بود که میقات احاطه است و مضبوط و در جلاله که الصلوة معراج المؤمن و باید که
 که اگر ملک مقتدری صاف و آواز و بعد که ترا مصلح کند جمیع ملک و زمانه و مسعود و چاکو
 استیلا و غمر می اری مراقب حضور و توفیق حال آنکه آن ملک عبد ملک و ملک الملک
 و جود است پس چگونه باشد جمیع بنده و حق تعالی ملک الملوک باید که این کل شرف و باین
 کل شرف باشد و فی کل ملک شرف المشافون و چنانچه برای آن میبایست حضور و جبر و شرف
 مجازی خوف و رجاء باشد همچنین اعیان مصلی که فرموده اند اخبار که نو و زن و خن
 و رجاء و لا اعتدلا و اما بسیار این اوقات برای عبادت پس عصر و صبح یا در میانه
 آنجایی شمس حقیقت بجای اعظم و دیگر آنکه صبح بعد از سپیداری وقت تعلق روح و جانی

برای

آنها بعد از اوقات فصل

علمی فنی حاصل شود بهر کس از چاه نازکی کند **سر** علم قبله صورتی است
 از علم قبله حقیقی و جوب معرفه الله فاعلم انه لا اله الا الله اول الدین معرفه عدت
 غایب خلق عالم معرفت خلقت انخلی لکی اعرف و این سنانی نیست بلکه تحصیل و کمال
 کماله از معرفت غایب خلق عالم عدت فاعلمه است فصل اول در معرفت و کمال
 بر حق لازم آید زیرا که مراد از معرفت و برای خلق معرفت بعلم حضور است که عارف
 فانی در معرفت شود پس معرفت فاعلمه نه است که معرفت غایب است و تحصیل نیست
 حصولیت و اگر چه این معرفت فاعلمه است بحسب جو فیضی است و معرفت غایب است بحسب
 رابطی شایسته ای ربطا و اضافی نسبت مقولیه نیست بلکه فاعلمه است
 و لا محسنی فی الله سوی صریح ذات عالمه کان او معلومیه **سر** سر عورت و است
 بر مرد و ناز و در زن چمن پیش عورت و باید پوش مکروه و کین با چارست
 نماز در جلد مراد و نه در جلد غیر که اول اللهم و هر چند ترکیه شده باشد و نه در چشم و موه
 آن و نه در لباس مصوب و نه در بخش غیر نجاست مغفوره ناز و نه در حریم رانی
سر شربت لباس و طریقت حقیقت که معنی فاعلمه است بدون لباس
 نیست یا همیشه بی روده علی و رسول لاشهاد بجاست و کشف عورت روست و لباس

المعوی و لکن خیره شریف مشوب بود اما و آریجه تعمیر نیا و تقویت خیر فی البی غیر
 جازر الصلوة میماند و دیگر عورت **عورت** فی الک عادت است عورتی و الا من و است
 و نوبت باید بکسوت توبه و اما بستر کرد و دود و است و اربطت و فصل نکاح
 و لوث حیثه ایمانه را نمود بوجوب و فاعلمه وجود را با سوی غیب فی اندیش باید
 وجود و کتب لایقاس بوجوب **سر** مکان مصلی باید مکوشن باشد یا ناز و نه
 آن باشد و احکام آن می آید اما واجب و مثل نماز در مقام ابراهیم برای
 و مستحب مثل بودن صلوة در مسجد و مکروه و مثل نماز در حمام و نماز در پرتاب و ناز و نه
 بلکه در پستی باشد که در آن طرفی باشد که بمال باشد و نماز در خواجگاه شتران و مکان
 مودان و محل بستن خیل و بقال حمیر و در میان قبرستان و در پستو یزدان و محمود
 بلکه در پستی که در آن مجوسی باشد که از خوان مجوسی نباشد و پستی که در آن کعب باشد
 یا مثال نماز بواجبه مصحف مشوح یا باتش و غیر اینها از آنچه در کتب مبسوطه است
 در مثل نماز در مکان مصوب است و مباح از مکان نماز بسیار گفته است **سر** که کبر
 مورد و روده و قدم سامی میماند که ای میسما و در چپسی برای محب تنگنای است
 میگوید بهتر است که رازی او و بدل چیده و شریف آن و در صلوة قالب هم با بیان

کرات افکاره فیکما تحت فیترتیه ذکر بکه مترافض قهرمان تحت قاطع و مل کما
برکه سیرتیه نجیب قبا بهو برعیش قبا فای فای مرا بکل باطنیات امکنه است که
اضا و وجود با نمانا قطع شود که آنوقت اعتقاد اقامات تسبیات دیگر مبدی
فصل است غل و شایع مشک کرده بر این همان فراخ گشت نش و شایع
کردن سیرت و تاجرت ذوالمن کرسی لاشکلی است صغیر اندازن مضحل جان کثیر
و اندیشگی هر کج که در آن نیست و من کج است این میوه شمع اول بار آخر از
حلاوت پس از آنکه این میوه شینت نفی و شربت صدم حلاوت آخر شیرینی است
و خیریت وجود است میوه های صورتی اول شمی و غوصت ارد و آخر شیرین
عذیب میوه **مسئله** چون فارغ شدیم از کلام و مفادات شروع میکنیم در ذکر مقارنات
و آنهاست پس بد که واجب اند قیام و نیت و کسبه الاسلام و رکوع و سجود
چ فصل رکعت باشد و رکعت است که ترک آن باطل می شود و هر چند عباد باشد بخلاف غیر
رما از آنکه نیت قیام و حال کسبه الاسلام و قیام فصل بر رکعت و آنکه نیت
بر دو سجده است یعنی هر فصل دیگر که رکعت است و شد و تسلیم باشد بخلاف رکعت
از فروغ نماز که مقارنات نماز اند و ایرات در وقت است چه رکعت و صلوة

در رکعت امیر می کند شاعر خاص و حسن شرک و در سجده و طاعت می کند پیش از این است
که هرگاه مدارک سیرتیه صرف شوند فایضا صلوات الله علیه و استعمال شوند و در رکعت
ایات افاتی و نفسی و در مضات الهی حاجت معنی شکر و تعظیم علم تسبیح الاحلا
و غرض باطل شود و نماز و در برشت در برشت شود و غرض باطل شود و غرض باطل
نشد و اصلاح خیر و در آن وقت شکر استعمال شوند در آنچه برای این شکر
نماز و در برشت در و نوح شوند **مسئله** اول از مقارنات قیام است و اگر
عابر باشد از قیام در کل قیام و بعضی واجب و اگر عابر باشد از قیام است
یکه کند بخیر و اگر عابر باشد نشسته است و اگر عابر باشد نشسته و اگر
عابر باشد نشسته شود و بنویس این و بنویس این و بنویس این و بنویس این
و بنویس این و بنویس این و بنویس این و بنویس این و بنویس این و بنویس این
در قیام است که باید که قیام در صلوة قیامت از آن قیام است و قیام غدا
القیوم است چنانکه فرموده قیام قیام نظیر و چون قیام قیام است که باید که
خاص و دیگر قیام معنی متعلق نفس و آن هم بدن نیست و می باشد و باید
هر آنکه که بعضی از مقارنات کون مکان بر خیزد و قیام شوند و قیامت حق

و اول مراتب قیام غرض از بدن نیست و ماده بیولانی و هر نفسی چنانچه خلاف است
 که منع است و خدا و بسوی ته پیردن از دین و غار از فصل اوجاع و حسن تقویم
 بایست عمل شود و بنیایات و بایست منع شود از وجود کونی بوجه جبروتی بلکه تصرف
 شود و وجود لا هوسته چنانکه فالن حکم علیه لم اعبد بآلم از چنین بود **پ** کرمان
 آن بود که گردان در ده بچکس و جهان نما کرد **ت** و **م** نیت است اشارتی شبانه
 صلوة عبادت طاعت مشتمل بر اقسام عبادات و فنون و کار و نیت ذکر قلبی است
 و نیت قصدیت مقرون با داعی و داعی قرب حق است **ق** قربی که همه عبادات
 و منک را مقیاس سازد از قرب خلقت است با خلق که خدا و علما و عوام و حقیقت
 تخلقی فانی اند و بقا را بانه است که بعد از ملک و استقامت و لیکن همه بر پس از
 چون قرب جهازیت منون و صفت صاحب پیغمبت عربی آری معیت معیت
 قیومیه است و معیت مقارن کانی الاخبار مع کل شئی لا یبقا و غیر کل شئی لا یبقا
 و معلومت که این قرب مکانی و زمانی و ذاتی و شئی و ناسخ و ناسخیت چه اورا
 تعالی مکانی زمان و بعد از وجود و شرف نیست که در آنها با جانشین قرب باشد
س سوم تفسیر الاحرام است که مقارن قصد کور بعد از نیت اند که کبر کوی

و کبر و کبر

و تفسیر الاحرام کوی شش چنانچه حاصل میشود و نیت و احرام بند جرم تفسیر میشود
 و احرام میکند بر خود آنچه را که حلال بود برای او مانع از شستن و اشکاف و شستن و شستن
 جهات دیگر و فصل گیر و ناسخ اینها مثل احرام محرم و احرام حلال و احرام حلال
 و باید در حال تکبیر کشتن و دست را بلند کند تا مخاری شمرده و کوشش و دو کشت
 مخاری قبله کند **ب** مضمون تفسیر تریح است از جبر و قصدیت که تحقیق و
 و صرف بود است نموده از بر تعین و مقیده و مطلق غیر مقیده و طلاق است **پ** نه
 بدام قیوم قصد شده و نه به اطلاق تریق شده و که وجود مقیده و طلاق فعل است
 که اول و جوی فاته و المطلق فعله المقیده اثره بلکه مقیده از او تصدیه و صفات او
 سبحان یک ربهم العزما عما یصفون و او فیض علی که مبادی علی باشد و ناسخ
 و عنایت الکره و الحی القیوم و لیه و حدیث او و پانچین که بر زبان یوسف
 و باید در بیخ میاست از شستن و شستن که در بیخ میاست از شستن و شستن که در بیخ میاست
 که این کلام و اینک صغیر الکفر و شستن خالی از نیت **س** چهارم قرب است
 و شستن با نیت و شستن با نیت و شستن با نیت و شستن با نیت و شستن با نیت
 و شستن با نیت و شستن با نیت و شستن با نیت و شستن با نیت و شستن با نیت

انچه مخلوق با خلق الله شوی و وجود او صفه و فعل و صفات و فواید و کمال
 تو شرحی و وجوه است و اینها شرح شرح یک شریعت و امر الاله و احد و احد
 انچه حاکمیت است حاکمیت است و است خود را و اگر این را رسیدی چه کردی
 او را رسیدی که فرموده و این است الانسان بشر محمدا و الله اعلم حکما
 میفرماید ان بشر محمدا کانت و دارا فعلیات و وجوه است چه نستی که وجود
 بهر جا که است حیات و علم و لذت و کمال و مثال اینهاست پس وجود من است
 و وجود کمال است و حق غیر محدود است و وجود و کمال پس وجود است بی عدم و
 بی شدن و کمال بی نقصان و فعلیات است بی قوه و خیرات بی شر و نور است
 بی ظلمت و باجماع است بی شوب و ترکیب و رب عالمین است برپا
 همه ممکنات و سلسله صعودیه چنانکه جا و رانبات و بنابر احیاء و حیوان
 انسان است ز اید و الی الله تعالی خاصه نظر بصراط است بی بکن و پس که در
 ارحام امهات چکونه زاده از ایش و بنش استبدال است کمال مبدی نامی
 با حرام عناصر دنیا و اینجا است کمال گوینی و تشریحی و تکلفی میزدند نعم الرب و خالین که
 چه جمع ذوی العقول و ولی رتبت حق حاصل من را و و این جمع دو نمک و اردو کی
 اشارت بانکه هر عالمی فی شعور است چنانکه چند سطر قبل از این کشیم دوم آنکه از این

انسان نام او باشد بنابر آنچه هر باب فی عالمی است و فیکت الطوبی العالم الکبر و مرت
 اینان لازم دارد و مرتب آنرا در دو موضع یکی در صراط انسان و احوال و دیگری
 مقام خود و بنحو تحصیل که طلال انسان در حقوق انصاف است که کمال و کمال
 اندکی حسن الانسان و خلق من فضائل طیب سیار لاکوان الرحمن کریم که
 که رحمت و اسد صفا و جو و معطی است که در هر مرتبه بحسب است که عقل عقل و
 نفس نفس و طبع طبع و در هر جسم و در عرض عرض است و در هر مرتبه
 مناسب است و لسان قابلیت میسر و ماده اش از اینها و در حق با زبان عطا
 میفرماید که الطیب بجس الانسان است و رحمت حق بقت قلب فیت که افعال
 برحق روانیت است رحمت رحمانی که جمعی و مستکش میوه من کا و در
 شعور و بی شعور کفار و افر اگر فیه لوا فیه رحمه کلاما بنا لا اواد فی السم سم فی
 تریاق و اما رحمت حی میانی است و علم و معرفت و توفیق که برسان عطا فرمود
 و باین فرق شبیه پس هر نوع است که من یزد عموکم کشی و علم پس رحمت
 حق و علم و قایل من هم رحمت و الله است رحمت رحمان رحمت رحیمی و ارحام
 بجهان من است رحمت لاهوت فی ضمن نعمه لاکلک یوم الیک کلک یوم الیک من رحمت

شده اول ملک بجزیم است یعنی متصرف در جهان مملوک و دوم ملک بضمیم است
 که سلطنت است بجزئی متصرف بامور و نه دماورین و این موجب خرابی باشد مثل کایه
 تان و مثل نامیم کادان و معیش ملک کل وجودات و سلطان و ملک وجودات
 در درجه ازیر که وجود متضاف بهر معنی بهر مرتبه که هست عاریت است و مجاز
 در رد اصل حقیقت و آریاب شود بلکه در بران نیز خیر چه بهر مرتبه و حال وجود براد
 باعتبار ذات خود باقیست و وجود غیش شده و به جانش و بهیئت وجود مملوک
 علیه جمیع است و وجود واسطه و عرض است و واسطه در ثبوت پس حق تعالی ملک
 وجودات که وجود در همه رحمت او و علم او است و چنانکه همه تقوم بحسب فضل
 و در درجه و خارج و بدون آنما شایسته معنی در آنچنین هر وجود تقوم دارد و چون
 منطبق که قیومت او و رحمت واسطه است و بدون او شایسته وجودی ندارد و
 عبد الکلیب خیر می شود که بعد و مافی به کان لم یولاد پس عیب است مولا حق تعالی ملک
 و توابع وجودی از صفات و همان چنانکه نیست و بلسان لافضاح افعال در مقام
 توحید و است لا اله الا هو و در مقام حق تعالی لا اله الا الله و در مقام
 توحید فعلی لا حول الا الله و لا قوة الا بالله که باینده همه در نزد طلوع شمس
 محقق و مملوک و محو پس اگر کوئی که این ملکیت او و خاصیت یوم الدین را در درجه

مراتب است میگویم یوم الدین نیز خاصیت آن را که آن یوم الوهیت و سره می که ایام
 مصطفی و زمان مجده شمول آنند چون ایام زمانه که شمول آن زمانه اند و چون ساعت
 و دقائق که شمول یوم زمانه ایضا باقیه طلوع یوم حقیقت ارفاقت او را
 باطن یوم القیمة و آنند چنانکه مرل و ابی بجانی از مقام عالی در جات سلسله زوایا بطن
 لیل القدر دانند و بتاویل گیرند است در باطن انسان کمال است که آنم الکتاب کوئی است
 روشن وجود روح مکرمش بر مقام شریفش نازل شده و در شهر پوشیده است
 و تاویل خیر من الف شهر جامعیت است همه امارا که او مظهر اسم اعظم است
 و بواسطه مضاعف است و باین اسم اعظم است از هر اسم حق و حدیث که خدا
 اولیا فی خلقه و نیز لیل القدر را تاویل چون یوم القیمة است در شایسته جمیع اشیاء
 بتسین الف باعتبار مظهریت امارا حسنی است و با بطلان لسان اهل ظاهر و غیره
 القیمة یوم استبلیت که قبل الیه شباعه و نیویه رسیده شود پس بدل از هر غیر
 از ارض السموات مطویات پسینه و حقیقت جزا و حصول انجایات است کمال است
 و مواد در کار است کمال و انما ناطق و لا است کمال که در حق تعالیست و فاعل و غیب
 پس یوم الدین قیامت تعمیر است از اعیان انجایات و توحید در سلسله عوالمی

بزرگوار که در کون و کون

نبات یا انبیا انکساف الی یک که فدا قیام ملک کل خیرت عیانت
 در استکالات و است و سابق کشیم که اسما لطیفه و قهریه و عیانت کلت الالائی
 صیر الامور **پ** جمالی که کل الحیات صیر و لیس له الا جلا کلت و ثانیاً
 میگویم که اگر یوم الدین بمنحی طاهر پیریم حصاص ملکیت بر آرزو نیست که
 نشا و در دنیا بحسب ظاهر و در نزد غیر صاحبان بصیرت یکی و یکی منسوب پیر و
 یوم قیمه در نزد کشف غطا با زوایدش نفس الامر یوم لا ملک نفس نفس
 و الامر یومید و ایضا لمن الملک الیوم بعد الوان القهار هر چه که کسی شنید
 که نیست و در امر الملک را بقوت او شنود که خود فرماید و خود جواب دهد و وصول
 کل را بغایت سر و خیال و در هر سر و عقل که ملکیت دارد میرسد که بطلان
 میرسد چه عی عقل بطلان خود صاحب مقام تسم و در امانت وجود باشد که
 تحقق است بوصول بعین یقین یقین ایما که نفع و ایما که نفعین طریق هم ظاهر
 طریق غیبی و ایما که صافی بر آن ظاهر شده که بر یک کافیت و ولایت بر یک
 حاضر است چه عی لالت جمع خالصه بر آن معانی که شریفی لاند عدول شده است
 بخلاب تا اشارت باشد بیکدیگر باید مبدل شود ایما بعبایمان شهودی و بران

پیمان چنانکه در حقیقت که اعیان یک کائنات بر او و امام ماضی و محض
 فرموده که در شایان که نصیب فی الصلوة حتی سمعنا عن قائلها و بعض عارفین گفته است که انعام
 غیب لم یظهر قط و الله تعالی جانحه ظاهر لم یغیب قط و الناس فی هذه السکة
 علی عکس الشوب و یکو گفته است چه عالم مبیات بکانه است که با اعتبار ذات
 خود وجود و توابع وجودند از در حال وجود کشیم وجود عین و غیر آنرا نشا و
 ولیست باقیمه ایما الالباب ما شئت را تاجه الوجود و حق تعالی وجود صرفت و وجود
 و نور ظاهر بالذات و مظهر للغیر است خاصه نور غیر متناهی عی مدی و شریفی
 پیش کشیم که انما که منور غرقی قائم در خداست بوجوهات و کونیه خدا
 پس تقلید کوین موجود است به تحقیق و وجود خلق تحقیق قائم و وجود این
 با وجودیت محط احاطه شئی فی شئی الایتم فی غیره من القادر خیرسم
 بکاشی محیط و حصری که مسعود میشود از تقدیم غیر در موضوع تعاضای آن
 کند که قاری هر چه وجود خدا و قدرت او چند و الا که هوای نفس پرست کافال
 افرات من تحت الله هو او و استعانت بغير جریه و کوی تخصیص میدهم تر ابعاد
 و از تو استعانت مجموع و بر من و کشته است بلکه مشرف بر ضمایر است ایما

است یقیم مراد است یقیم سبوت که راه حق و جاوده دارد علم و عمل و هر دو است
 مطلوب است اما در علم باید تعالی و وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت غنی
 و است کثرت صفات که در مرتبه اسما و صفات گفته اند جاب الکره که کثرت و کثرت
 با کثرت شئون و اشیاء دیگر عقلا و صفات شریزه در عین عقلا و صفات شریزه
 مفاد و آیه شریفه است که لیس کلمه شئی و هو الشیخ و دیگره و نور عین علو و تعالی
 در عین احد و بطور در عین خا و در افعال تسخیر در عین توفیق و توفیق در عین تسخیر
 مانند اینها و اما در عمل عدالت که توسط در اخلاص که توسط من الاطراف
 کافی اینها و انصاف صادق و مقبول شده که الصور الانسانیة فی الصراط المستقیم
 الی کل خیر و الخیر الممدود من الخیر و انوار علی مراد عرف الله عرفه غیبی و انعمی
 نفس باطنیه و سیه را و اما کثرت در قوای تن و نه خارج از آنها است بلکه تن و قوای
 چون قلاعه در سواد اعظم و ملک و جوش یا چون نجوم در سطوح آفتاب بیکران
 مستر است و کشف کما مر جوبه عن کل مقلة عارف آه تا بداند که حق جل و علا
 بالمازیه و خارج عن الاشیا لا الما لیه و فی من قله طهور و در ظهور نفس قدسی
 اول ظهور نفس و بعد ظهور قوی و تحسین ظهور روح تعالی بر مظهری اول ظهور حق و بعد

تحدوق و توحید

منظر چنانچه در آخر جمعه آخر زمانی بل تا آخر جمعه بعد از اضمحلال مجازات بوالهوائی
 با کثرت و نیز بناسد نفس اگر حق عالم و قادر و مبدع و باصر و محکم است و علم
 به همه اشیا حسنی تا بشناسد صفات حق تعالی را که هو الحق العلیم البصیر المبرر السميع البصیر
 انما اسما و شولات آنها را چه عبادت باشد بقدر الطاقه البسیرة و نیز بناسد افعال
 نفس را از ابراج و ثواب و تکوین که دارد و عالم خودش تا بشناسد افعال خدا را بقدر طاقه
 و بحسب معرفت خودش لمرآه ایش تا چند کردی کو بگوید و بدرد روز خویش آید که
 است از خود باور اجماعی را صراط الذین انعم علیهم است از اول پاست برای آن
 مراد است که بدایت بفرمان را بصراط نفس کامله و قاری باید را و نه نماید صراط
 انما را که در آیه دیگر مذکور که اقران نفسیه بعضی و آن قول حق تعالی است که و من
 و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من السابقین اصدیقین الله و اولئک
 و حسن اولئک رفیقاً منطلق مع علم بقرینه بعد که نعمت دولت و صحت و مانند
 و بنابر انکار و فاجریه و او اند و نعمت علم بالله و ایوم آخر و قوس طاعت آ
 آن را و او اند که در این آیه ذکر فرموده غیر المعصوب علیهم و الاضالین شاملند بر کثرت
 و اول ظهور کافری و فاجری و اول شیری و بود و دوم بنیادی جسم شده و خبر و قال

از این

الذین

برجهه تعذر باشد برچین اگر برچین هم تعذر باشد بر وفق و اگر بر وفق هم تعذر باشد
ایمان کند و ذکر پاستج و سجود مثل رکوع است و کما یک پاستج اگر در سجود و سجده و سجده
و سجده است و مندوبت برین گذاردن سنی و تحویه و توروک و جلوس برین سجده و نیز
مندوبت چهار تکبیر اول بعد از رفع از رکوع دوم بعد از سجده اول سیم پیش از سجده
چهارم بعد از رفع از آن **تر** رکوع فاست و سجود فانی از فاء و راء که شکر حال
انیت پس اول است کم شدن کم کردن وصال انیت و پس دوم است این بود
که شمس اندک چیده راقی میگوید لبان عهد و چنانچه پیش عضو از طالب باید بیند
و سجده کند پیش مرتبه استی طایب سبع آدمی نباید سجده کند و مضحل و فانی نشود
در سطوح نور و عالم نفس و عقل و قلب و روح و سر و خفی و خفی باشد انیت که است
و کبرجس این مراتب باشد مثلاً اگر آدمی مقام قلب است ذکر قلبی و اگر مقام
ذکر روحی و در سرری و در خفی و خفی فائز و اعین عارفان است و از برای این و صلوة
که معراج مومن است میدهند پس راضی و محبین نماز غایب از خود میشوند که اگر
جرعی حرقی در آنحال ایشان میرسد از خود خبر دارند بیکان از حد شریف جلیب
و نماز میکشند بیکه استعراق حق است خبر فیه جنابا مام بحال حق تعالی

فرمود که اگر ای که نشد و ای که نشد حتی ستمها من قالمها و مثل انوار الایمان کمال الیک
عبداللہ راقی انکشافی عن شیخ الکبیر شهاب الدین السہروردی مدلس اندر و حکما آن لبان
الامام جعفر الصادق علیه السلام و کمال اوقات کثیره موسی علیه السلام منہما ثانی الله و نعم قیل و
باشد اما حق از دست چو این بود و از یک جستی و همین حضرت صادق بود و فرمود
تصدیک کنی از اعدا و فی کلامه و لکن لا یصرون علی جانی که حال صوری بوسی متعبد
نموده راقی کند بصر کلام الهی که غلبه آید که نه و قطع آید بین الایمال مطلق حقیقی
که بر حال ظن حال او و بر حال ظن کمال است چه خواهد بود و خاصه نسبت بعافین و حال
استراق و ذکر و عبادت و خاصه نسبت بعاشقان و خاصه نسبت بدرومان و
سوشکان و در عشق از جمله فاق و در دور و از حد عشاق به دستیار عشق
ست و در و نیست و در و راجع آدمی در خور نیست **تلم** ششم تسبیح است
در حد بنام یک تسبیح و در هر بابی و طایفه دو تا و تسبیح آن مشهور است و آنکه
شبیانی علیه الرحمه فرموده اطلاق تشبیه بر چیزی که شامل صلوات بر محمد و آل او شود
تعلیقات یا حقیقت شریفه یکویم چنین است که همه تسبیح تسبیح است و صلوة بر آن
از باب تعلیم حضرت که هر جا اسم آن حضرت برده میشود باید بگویم و تکریم کرد پس تسبیح تسبیح

بانتج وجه دیگر آنست که شود بحقیقت مجیدیه سوره حیات که من انی فیها ایتی
 و چنانچه در تفسیر بگویم اسم اعظم حیات و اسم خاصه وجودی منشور علی بن ابراهیم
 مسمی بکلمه سبسی است حتی آنکه تکلمین را چنانکه در اول شیخ فاضل ضیاء و منکر است
 اختلاف است بیکه مطلق اسم ایا عین مسمی است یا غیر مسمی حیات است که عین است از حی
 و غیر است از وجهی و نظایر این کتاب که شد فکرها و بیکه ششیده و فرموده
 تشبیه است یا حقیقت شرعیه ممنوع است که تشبیه مجازات و خلاف اصل حقیقت
 شرعیه دون ابناء حرط القاصد **تشد** از سهود است مجبور حیات بجهت زود و ظهور
 و روحانیت آن حضرت را که اسم اعظم و مجالی نام است و گفته شد که روحانیت او
 عقل کلت خاصه شهودیت بعد از کوع و سبوح که اشارت بقا و فانی را فانی بود
 چهار جده که اشارت بموت اربع که باطنی که شرح اودایم و توحیدات اربع که توحید
 و توحید افعال و توحید صفات و توحید ذات باشد و در حدیث که انعرف الله بالکمال
 بالرسالة و عبودیت جوهر است کنش بوقت کافی بحدیث چه بعد از خود وجود
 توابع او را ندارد و مقدم داشته شده بر رسالت که سیر الی الله و سیر فی الله حدیث
 بر سیر من الله و الی الله علیه السلام و روحانیت ایشان نفس کلت و چون اینها را

الهی

دستی دانسته اند که این شهود با خود در خود چشم خود نیست بیکه چنانست که شیخ
 بهاء الدین العالی قدس سره فرموده **سیا** فی کجرحه رجا م قدم بر سبانی بر از روی کرم
 ناکند شوق پرده پند را **بهم** چشم بایر پند یار **او** این نظیر است که شاعر گفته **اودا**
 عاشقا نظره و لم یستطعوا فی الطعنا **اعا** در طر فاما **ما** به **نحان** الحیر به طر فاما **تتمیم**
 این شرح علامه من کتاب اربعین بعض اصحاب کمال تحقیق معنی آن حضرت خمیده
 کرده که ال انبی کل من یول الیه و هم قمان الاول من یول الیه لا صور یا جانیان کا و لا
 و من یخود و هم من اصابه الصویرین الیدین محرم علیهم الصلوة فی شهر رجب الحمد
 و انک من یول الی الله صویر یا روحانیان و هم اولاده الروحانیون من العلماء الکرامین الی الله
 الکاملین و انک الیقینین من شکوة انوار سوا **سوا** بقره بر زمان و تحویر
 شک ان شبهه الثانیه که من لا ولی و او **استمع** التبتان کان فی راعی نور کما فی
 المشویرین من القرة الطاهره صلوات الله علیهم اجمعین و کما حرم علی الاولاده الصویر
 الصلوة الصویر محرم علی الاولاده **المشورین** من الصلوة **المشورین** یعنی تقصیر الضیعی العلم
 و المعارف به المظهر کلامه و بهر ماست و جب ان کتب با کبر علی الاحدق **الاعلم**
 الاولاد و کما منقول غده علامه محقق دوانی باشد در سالف زمان در کتاب او دیده ام

این خصیصه و حال کتاب حاضر نیست و اگر مباحث نبوت و امامت این کتاب
 است از کلام راجعین رسیده عارف بحق نبی امام شده و تصدیق با این مسائل
 و ادبی حسن و جید **فصل** آفاغیده و ثمر و معلولت بابر او ال و عاید بامی و مایا
 بزرگواران که روحانیتشان کلینی اردو مایه می که پیش از این شنیدی حالت شطرنج
 بخوبی که لایق عقل کل است و شان امامت و فوقانهم و ما در شرح و عاصی صلیح ما نور از
 تحقیق این اگر ده ایم و اگر معت روحانیت و کلیت آن بزرگواران رسیده و دانسته
 که حق صحبت که درین آنچه عاید بامی و عاید بان میشود چه شمع پیوستند از این
 البته در اضع و نید **فصل** تسلیم است و صورتش اسلام علیها و علیها و
 اصحابین با سلام علیکم و تحه اند و بر کاه و مشهور است که هر که ام ایستد اگر کسی
 و در ابتدا واجب تحسیری ند و پیش از اینها اسلام علیک ایما ای و تحه اند
 مستجاب است **فصل** حضور کل در شهود و خطاب بکل سبب کلیت وجود است
 جامعیت همه را بنحو اجمال و وحدت و هر چند نباشند جو کثرت و بجمالی و جامعیت
 حضرت حق فرموده است و تیت جامع الکلم و خلیفه اش فرموده لایه که بر منی و بعضی
 و در شش گوید **فصل** اگر چه آن روی جان برانی تواند بر عقول و نفوس غایب

افلاک و ولی کی نماید ترا سنان که تونی و بجز دل من سبب نماند و اویت کل
 خداوند مجید و در آن من قبل قضا حکمانا قبل انفس جمیع و من اجابا حکمانا حق
 جمیع و احسان کل و کثرتان اند و فیک انطوی العالم اکسب و لکند و دعای
 ما ثورات میگوئی اقامتی صحبت است که و کفی یک شب و انشد ملا محمد و حمد
 عزت و شکر و شکر و شکر و انشایک و انشایک و انشایک و انشایک و انشایک
 و انشایک و انشایک و مصلی بید و عموم سلام بر ملائکه و عباد الله الصالحین ملائکه
 و رجال الله و عباد الله و عباد الله و عباد الله و عباد الله و عباد الله و عباد الله
 و اجبت که از جهت نماز است مسلم را بد و کفی فخر او شرف او که الله که **فصل** چنانچه
 هر یک از افعال نماز است و است که بعضی از آنها را ذکر کردیم خود نماز پنجشنبه
 اول توجه به شکر که از انجمله است تحیره الاحرام و در میان آنها خوانده میشود و عا
 پس باید سه تحمیر گوید و دو عا بنوا و بعد دو تحمیر گوید و دعای فکیر انجمله و بعد دو تحمیر
 که در این تحمیر الاحرام و دعای توجه را بنوا و صورتش است که سه مرتبه الله اکبر گوید
 اللهم انت الملک انت الحق انت المنین یعنی خداوند تو پادشاهی چون پادشاه عالم صورت که
 دارند بصورت ملا و بصورت عباد و بلکه تو مالکی ملک و خود را و جانها را و شما را و شما را و شما را

و مطلق بر سر او وجود اول و آخر است **پت** جان نهان در جسم و نور جان
 نهان ای نهان اندر نهان ایجان جان و این صانع صوری که پادشاهان پادشاهان
 ظهور پادشاهی او و انجاشان و است که پادشاهان مطلق بر شاهی حق و حق معانی
 چند دارد چه گفته میشود بر شاهی موجود که از حق معنی ثابت است و گفته میشود بر موجود اول
 مثل عقل کل یا بجهت مثل فلک و گفته میشود بر موجود حقیقی که وجودش ثابت خود است
 و گفته میشود بر قضیه صافی و غیره حق حقیقی است معنی موجود ثابت و حق است معنی
 دائم و حق معنی واجب الوجود بابت و حق نیز با معنی که تصانیف که تغییر از وجود
 و صفات او میشود با بنابر حشد و صدق و معین از بابت معنی ظهور او و حقیقت
 وجود و صرف وجود است مطلق وجود نور است و نور ظاهر با لایات و مظهر لغیر است
 و این حشد ظهور و انهار کل شیئی حق مطلق وجود است چه نور حسی اگر چه ظهور و انهار
 دارد و وسیله بوجود است و آن هم مقید است بهین مبصر است که بهین مبصر است را
 انهار میکند مذکرات و یکرا عالم خلق و امر و فوق امر حشدی که حقیقت وجود نور است
 و الارض نور عالمین خلق امر است و نور علم و ادراک که ابانیه شیاء و انهار مخلوقات
 و بدو نزد عالم مرتبه از وجود است ظریف و بدو تجردی چه او فی مرتبه تجرد و چه اعلى

مباحث

مرتبه و نور پادشاهان بر او پادشاهان بوالا اسم الاظم کما فی حدیث اندک و فی مجلس السان
 نور پادشاهان حروف مطلقه می و و کایه باشد و مرکبات حرفیه لغویه و گفته که ابانیه ضایع
 بدلیت علم با وضاع و دلائل شان و بهیجا راه دارد و مرتبه از وجود است و وجود نور
 علی نور و وجود مبط و نور و ظهور حق است و مگر که انحراف است بر نور و نور و نور
 و پدید باشد و او واجب باشد مگر که نور است و واحداست امر او کما فی القرآن و ما
 الاوجه و اینست خطاب الله المعلق بالکلیف کما که میباید اعیان باشد معنی
 و التخییر و اقتضای وجوب غیری و تسامع غیری و تخییر امکان است و کثرت پادشاهان
 نمی تکلفی و تکوینی و این کلیه پادشاهان است و معنی دیگر پادشاهان هم عظم است انسان کثرت
 چنانکه در حدیث دیگر است که سخن الیهان زیرا که شرح اسما و صفات و همین کفایت
 عالم را چون مردی بزرگ که بسیار لطیف و رفیع که لم یبق منه الا اسم و رسم و مستجاب
 بافتاب عالمات با حقیقت و متخی باشد بضا و یکرا بهین یا چون احاطی علی
 که نه سر و شتاب و نه بنیت لایق پیش ازین سخن سخن و الا ان ثواب خطی منج
 تعدد و غیرین حرفان معالیه قاصد لا اله الا انت شطری چند در لا اله الا انت حال کرم
 در مستثنی اند که میگوئی باید نظر آری مستجمع بودن حقیقت وجود تمام صفات جلالت عال

وکل کمال او از ارجاع کلمات بسوی وجود فارغ شدیم در باب ماضیه و موهوم که
میگویی باید نظری سوتی صرفه را که هر چه که شخصیت یافته بر تبه از وجود حقیقی است و
بدون وجود هیت بهمست و ممنوع راضی بر کثرت نیست و وجودی که از صفت
کل سوت قابل شاره سیه و خیالیه و عینه و عقلیه فوقی باشد میشود که تعیین نموده
مطلق نماید این موهوم است اگر غایت که در لول خیر غایت ملاحظه شود بجهت
میست محاط می شود و بجهت آنکه می آید از نور و ظهور و جل جلاله است که میگوید باید نظری
آری حضور او را در همه موجودی که مقوم هر دو است و وجود اول مضاف است به
و به مضاف پذیر مجاز را از این شیا الا و است قبله **ت** ولی که معرفت است
که وجود است و معرفت برای تحقق عینه امکانیه و عینه باعتبار خود و شس بجهت
میتشس باعتبار حقیقی المیه که سرب تصحیح **ت** الطمان ما الا یه فانه ظاهر حاضر
عین قط و لا عین و لای عین عوض اما لا الاله الا اناس کجی است و سر او
نیست جز او را که عری بر است اضافت خلیفه بنماکت و بجهت چون فرود ظهور است
حضور که در لول کله توحید بود موهوم است و در عقل جزو او حق خارج عن الحدین حد است
و حد اشهریه است که مصلحتی است و تمجید افکار و غفلت سو و طمست نفسی فاعلم فانه لا

الذوب لا انت چون تخیله مست بر تخیله پاک شود اول پس بدو بر آن پاک انداز
مصلی اول توبه میکند نیست که خوابیده انصاری در کتاب منازل اسیرین که هر چه
ایرا کرده بعد از منزل اول که نقطه باشد منزل توبه را اگر کرده پس مصلی میگوید که اگر
مربطه دیگر میگوید لکنک و سعدیک یعنی مقیم بجهت و مثال است فانه بعد از فانه
بعد از عابد و مساعده بعد از عده و چون مساعده و سعاد محبت ماری که نیست پس
نسبت بجای که استعمال شود و محروم طاعت مرآت بقا و تحبید لفظ انقضای
آن یا از باب حذف مضافت یعنی مساعده طاعت که عقل فیهما مساعده میکند
و اگر گوئی که جهات ندانی است عا یک چنانچه لیک طایف از باب ندانی خایب است
که در استعالی افسر مود او را که نودن یفیه اناس کجی پس ندان و او که مود او را
انج کویم انجی هم مودن با خود که میگوید حقی علی الصلوة و دوی دیگر که حقی محض
از جانب حق ندانیم و مصلی اجابت آن میکند و انجی یک یفیه یک نیز میداند
و یک یک اوست بفران کریم عینی آنچه مود و قدرت است همه خیر است چه محمول
میں تو و چه محمول بد شمال تو و او رسد است که کفایه بی بی یمن و کشت که حقیقت
و وجود حقیقی هر جا که است خیر محض است و انجی لیس لیک سالی است که وجود

ندارد چه شریعتی است پس چگونه تواند معلول شود بر اشیاء متعاقب وجود بود
 راجع و عدم عدم است متعاقب و قیسه متعاقب را قیل کل عمل علی شاکله **ت** آنچه ممکن
 از خصایص قدرت و آنچه بر اشیاء نیست **ت** مراد است که شیخی شریعتی است
 علت و معلول چه شیخی است عدم را و شریعت را که از وجود و غیر متعاقب شود و گذشت که
 وجود در ممکن که حاصل است چه نوریت و غیرت محمول بذات ارجاع حق است
 و قیسه امکانی که اعتبار محمول بالعرضت محمول بذات چه جای عدم که فیش
 و نه شیت وجودی اردویشیت معنی و مراد از وجود و وجود حقیقی و طرد اعدام
 و نشا الاشارات وجود عام بدین حصص عنوان پس جو صانع او و ظهور او است
 و معیات مظاهرا و صفات افعال علی و است الکتاب المبین الیه فی باطن
 البصر **ت** ظهور تو نسبت و وجود من را تو **ت** قلت نظر لولای لم اکن لولاک **ت**
 باجماع در موضع خود متعاقب است که سالبه باشیاء موضوع تر صاف است و المهدی من
 اگر کبوتری حق فرموده در کلام مجیدش که عظمی کل شئی خلقه ثم بدی پس همه را او بدست
 کرده میگوید این بدایت کونیه است که عام است بر ذی شعور و بی شعور و بی تکلیف
 پس عظام فرموده خلقت و کمال اول هر چیز را بدست کرده او را بمصالح و کمال

آن و آنچه اصل بدایت تخلیقی خود آن جسم نه بدایت تخلیقی هر یکی که در وقت
 مخصوصی خود واقع ساخته و متعاقب بجانب تکمیل طهرت با آن اسم نه موجود است
 دیگر چون جسمی است تحت اسم سمیع و بصیر و سائر تحت اسم الغم و رب الکائنات
 و تاریمای واقع در اسما فخریه اند و قس علیه بکجه معنی بدایت انسان کامل اما بیانیست
 که بدایت بسوی طهرت اسم جلالت باشد که آمده است چه انسان کامل ملقب بعد است
 که عبد الله پیش اعلی است حق بر او تجلی کند بجمع اسماء الحسنی و سجد را آینه شود
 آنچه حق بر او تجلی کند باسمه العظیم العظیم و آنچه تجلی کند بر او باسمه العظیم العظیم
 باسمه احوال بر او تجلی کند عبدا و بسند و تحنین اسم قدیر و قادر و قهار و قهار
 بظواهر انما اخر اسما و اما آنچه صفا بر او تجلی کند بجمع اسماء الحسنی و متعلم شود تعلیم
 بعد از این است انسان کامل و عبد الله و اگر بگوئی که تا خطاب در بدایت ولادت ندارد و بر
 اعظم جامع کونتم که ولادت دارد از راه آنچه مصلی اند که میگوید و این عالم را خوا
 پر کلام در توانست که بگوید و المهدی من بعدی که کلام من بعدی باشد چه در تحسین و انعام
 خواند عینک و این عینک یک من یک است فی مخرج منک ابتدا و غایت کائنات است
 که کان اند و لم یکن شئی و یک وجود کل سبب است که خلق و فعل کل سبب است

ای لاجلک غدا غایب وجود کل هستی چنانکه تحقیق شد که غایب است و معرفت
 اوست و الاستیصال لازم آید بر او و اینکه متقی اهل وجود است و انجام مرتبت
 قائل علی ربک المنشی والای الیه تصیر الا نور لا یحجب ولا یخفی ولا یغتر الا انک یحجب
 و محض خالق و کریم گاهی حکم تو نیست مگر بسوی تو چنانکه در دعای مکر و هست و غود و غول
 من عفاک و برضاک من خلقت و اعوذ بک منک سبحانک و خلتک هر دو
 منصوبند بر مصدریت استج سجد ای بر آنکه بر آنه من السور و از نه شریب من البصر
 و خانیکی ای سخن علی مرتبه بعد از و خانا بعد جان ای حمت بعد از چهره من چنان
 که شنیده شد از برای تکریم و تاکید چون لپنک و سعدیک و شخصیت به و تا منظور نیست
 بلکه و خانی و دو البیا منظور است که در تفسیرش گفته میشود که خانا بعد جان البیا
 بعد الباب و تشبیه از باب کشاید به قبل است و در لفظ تبارکت و تعالیت شریه حق
 و تعالیست و سبحانک بابت است احرام ظاهر بپ احرام معلومت و طهارت
 دل نهان کامل که دخول غیر حق بر آن حرام است و بعد از این دو تکریم گوید که دو مرتبه تکریم
 احرام باشد و بعد بگوید و جنب و جنبی لایم را و و قبلت که مجرد است و کلیت
 و حیثی دارد و وجه صورتی که خود جهت و متوجه الیه تهنی میخواند **ع** و بعد شوی فرزند

بسم الله

اقبالت از آن محمد و حکایت اخیل که چون بسم قر و شمس اقل دید و متقی
 ربوبیت دید بلکه نفوس جزیه و نفس کل و عقل کل که تاویل ستاره و ماده و افعال
 دید که استحقاق ربوبیت ندارد که در مقام ذات خود و غیر خود وجود و نور ندارد
 مرکب محمد و مذکرت متوجه ساختیم روی لم را لای فی فطر السموات و الارض بسوی
 کسی که شکاوت است نور و روشن طلت امکان میات آسمانها و زمینها و سیزده
 او و واجبند با حجاب و وجوب و حیفا خفیضت طهارت و تعالیست الاله
 شرک و تحمید و تحسین و تحوینها مسلما و اما من گشت کین و شرک علی و شرک خفی
 صلواتی و شکی عبادات من و حیثی و قناتی و زندگی من و مرک من و حال آنچه مرکن
 در زندگیت همه را میخوانم **ع** رب العالمین از برای قرب بخدای پروردگار عالم
 و عالمیان **ع** دید و خواهم که بروی تو بپوشم و زنه نام هرگز نبرم دیده و پنهان
 لا شریک له نیست شریک از برای خدا نه در خالقیت و نه در وجوب **ع** و وجود
 که اوست موجود فی نفس و نفس و نبضه و نبس و غیرش با و موجود فی نفسها جو
 یشد و ما خلا السموات و الارض و ما بینها الا باقی و ذلک لانه ربوبه
 و اما من المنشدین و الاسلام التسلیم کافی است و بعد بگوید اعوذ بالله من الشیطان

پند او جمیع در وقت قرآن مجید فرموده و اول وقت اذان است خداوند من و شیطان را
 پیش شروع کند در وقت حمد دوم از منتهای بخت نماز قیامت که از سرش آید
 و بعضی بوجوبش قائل شده اند و بعضی پیش از رکوع گفت آینه اگر در آغوش کنی
 رکوع بجای آورد و نماز جمعه که موضعش بعد از رکوع است **سوم** آنچه ذکر شد در وقت
 حشمت میوید است آنچه سوال است آن هم میوید بدست و از اینجا است که
 موسی فرمود ای موسی از من بخوانی طعام و بعلیت **راست** را و تو بهر
 که پویند نکوت و ذکر تو بهر زبان که گویند خوش است و در وقت بر پشت بر آید
 کلمه شش است بخوانی یا امانت یا امانت یا امانت که باید است بر آید یا
 انیت و نیوت **پست** آن نماز قیامت که در وقت قیامت است و در وقت
 این نماز باشد **سوم** از منتهای بخت نماز و طیفه نظر را و آن که نظر در حال قیامت
 سجده باشد و در وقت باطن کفر و در رکوع باید قیامت بین در سجده بطرف چپ
 و تسبیح من **چهارم** آداب وضع بدست پس در حال قیامت دستها را بر بالای
 رانها که از قدم برابر زانو تا که شاکست این اوصاف سجده ای از عبادت
 و باطل آید بدین و در حال قیامت برابر روی بخندد و کار در رکوع بر سر زانو و



برابر دو گوش و تسبیح برابر دو ران کند **پنجم** تعقیبات که حق فرموده و اول وقت
 فاضله الی یک فارغ و قلش آن سه تکبیر است که بعضی عوام خبر ندارند
 چنین است که تعقیبات سه سجده است که عوالم بالا جمال است عالم ارواح
 و عالم اشباح شاید عالم اجسام سه سجده را آنست که تو بگزینی و عظیمتری از اوصاف
 کمال ارواح خاصه ارواح متعلقه بصور و از اوصاف کماله صوریه تین چنانچه تعقیبات
 اشباح هاست باطلت از اوصاف تعقیبات عوالم حسی که بوجهی
 باشند یا اوصاف تعقیبات بطلت لطایف او میدوید و شود که سه سجده در تعقیبات
 این باشد بهشت بارشوب ایملکی از خوشی که گانه آمده و مسلوله و لو است
 زکات رب العزّه عما یصلون وصف او بر زبان و باید تعقیبات و بکل وقت او
 رب لا اله الا انت علیک اشکائیت علی غنک و تسبیح حضرت زهرا علیها السلام
 از مکه است و تعقیبات در کتب عوات شریعت الهی از مشایق الطاهره
 و آنکه کرد و الله عاقل و الا حصی و النجار و القهار و اما ما را می دیگر غیر میوید چنان
 میوید که میوید متعزض آنهاست و آری آنها که متعزض شیم توان پس از آنها را میوید
باب نهم اسرار سر و وجوب نکوه چند چهره است اول آنست که منی سلام و

در آنکه

آوردن و لازم توحید بدل و لفظ بخل توحید متضمن مجاهده و پیوسته است به تعقل که از انبیا
 کرده و ملامتی تو که در میان مال و آنچه دارم که اسلام آید و خیا که در عالم غیب است
 بلی کشند که وجود داشته و وجود و وجود حق و صفات حق بود و حق بود و حق علم بنا
 بود و در عین خود و اقرار و شهادت بر بوی و چه در علم نصیبی حضرت و ایت
 در علم قوی و لوی و پس همچنین عالم شهادت که توحید میزنند و ایمان می آورند میکنند
 با قاضی لازم توحید و محبت با او که محبت اعیان را داشته باشند زیرا که توحید محبت
 قبول شرکت میکند با جعل الله لعل من قلبین فی جوفه **پت** بر که با ما سرودا
 نیست لایق که در جاسود پس معلوم شود خلوص محبت عبده که بجهت انجوبات مجاز
 و اموال که محبوبات مردم یونفا میباشند پس امتحان شده و صدق و عاالی ایشان
 و فای عهد ایمان و اسلام تسلیم شد قیات و بعد و مندر و اقال اندان اندازی
 من المؤمنین انهم و اموالهم ان لهم تحبه و هم از الله و لیکل که از مملکات است
 کا قال انبی ثلاث مملکات شیخ مطاع و همی قبیح و اعجاب المذنبه و قال
 و من یوشی شیخ فافک و لک هم المظنون سوم شکر نعمت مالی است چنانچه عباد است
 بدین شکر نعمت بدینست که سلامتی اندامها و صحت اینها و ثبات و اینها و توانی

اینها را

اینها را هم که وقت چنانچه باید چهارم خلق با خلق اند است از جود و شهادت و محبت
 و محبت و پس کشیم که حق تعظم اودم با جلاله خلق و تحقق است و لا اقل مراتب بود
 بعد ظرفیت پس قوی معلوم بسم علیم و حکمت که حقایق بسیار باشد و خوشنما
 خدا نشان شده **پت** و انما حقایق همه شایکست آنکه کشنا حضرت
 اعلی را و قوی معلوم بسم فاضلی الحجاب است که خدا چراغ مسلمانان کند و قوی معلوم
 بخاود که میت که اجاود و بخشش بدون عوض و عرض خلقی کند که عرض خلقی حاجت است
 و هر نفسی و سیاهی است که انصر و اولوجه فی الدارین بابر بعض معایش
 شمر بر کی ایوسی و سر و من بوسم انچه باشد بوسم و فانی در عشق کعبه
 نشان انچه عشق کعبه است ثبات و سعی و قطع مشاقت و دلیل انچه عشق
 نما و است و فاد و عهد بزرگ مراد است چه باشد که عشق و پاکبازی زکات
 آرزو کشتن مازنی عرضهار ابره که بنهوان و خان و اندست دوست دادن
 و همچنین رباقی است استنی تا مظهر عظم عده اما شود بلکه اسم اعظم شود که اقره عینه
 او نمائ تو عیبانی تو در سجات سبحانی فانی تو باشی نه بر خور و از راه تو
 باشد تو کی اندر میانی کان بکندار و بر یو یقین چرخ که مشک ای یقین تو چنانچه توئی

نیکو

فریضه من الله و الله حکیم پس تو رنج زکوة بر آید جایز است و تخصیص بعضی حساب
هم جایز است و می تو رنج اخلاصت و اما آنکه کی وقت تعلق و جوب زکوة است بدان
انشاء الله تعالی **پیش از این** هستی که حد و حدیث شریفی که چنانچه که حد
حروف آدم میباشد در مرتبه زید میشود از جمع حد و از اول حد تا آخر و ارقام بنده
که اسم به شریک میشود و حال آنکه جنس زکوی در برابر مقامیت در آدم مقام معنی
و نبات با زای نشین و محرکه عامله و محرکه شوقیه و محرکه جزیه با زای نام ثلثه
و عقل اربعه که حاصل میشود از حرکات و ادراکات جزیه و تصرفات تصرف غیر
خلات اربع و جز من و انبارند که نه موش و هم در انبار است که کند تحصیل
کجا است و بوجی عقل اربعه و مقولات متحد با اینها چنانچه خداست و انبار
که در ای اینها اندر بخاتم چون روح القدس و عقل فعال که از این صورتها بسیار
قال تعالی و ان من شئ الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و چه دیگر در تفسیر این
که رؤسای قوای نباتیه است غذایه و نامیه و مولده و قوای حیوانیه است
مبداء ادراک و مبداء غضب و مبداء شهوت و عقل و سه مرتبه دارد عقل بالکلیه و عقل
و عقل تفصیل و اما عقل بالکلیه که عقل حیوانی است که در شمار نمی آید چرا که قوه

بزرگ

لیست بی سیم و مقام زکوی بودن آن پس میگویم چنانچه گفته ام بی سیم و در انبار
و الا لطیفی نیز زکوة دارد و زکوة انبار را باید انفاق فی سبیل الله کرد و اطلاق آن بر
زکوة هم مقصود است و اما این که انبار را باید انفاق فی سبیل الله کرد و اطلاق آن بر
اینها صرف کردن اینها است و طلب ملائمتا غیر خود از مستحقین و لا و الا پس باید که
زکوة اجبار را در امور مسلمین بجا آورد و سبب آن زکوة است جامع را در شنیدن استغاثه
ملفوظ و همچنین با شش خطا بره و صرف کند زکوة و تحمل را در بیظم امورشان بوجه آن
زکوة و جسم را در ادراک محبت بصر احصا صاحب ضروری و ضروری و ادراک که است
از سوشش ایشان و زکوة شوقیه را در شوق بیان و شوق آسودگی ایشان و در حب
اطل الله و اطل الله الصوری و بعضی شایطین و اعمال ایشان و زکوة قوه محرکه عامله را
در قضای حاجت مسلمانان و ارضاعت اولیا الله است که میامی را چون پر مهر باشد
و شیوخ عجزه را چون در معرمان و خلف صالحه و پوره زان بی باعث و بچاره را آن
زوج شفیق و مثال اقران اسپ چون برادر و صدیق پس بوقای اصباء و استماع
و بالجملة ادراکات جزیه و شوق تحریکات میانه برای خود مری عینی با غیر شود
استکمال خود پس میباید که اند و بشود که اند و متعرض شود و از برای نجات اند و بچند

یا منات و مرکب خنثیات و حرارت که بقوات و ضبط و صیام و قیام و ادراک کبریا
 بخوابد برای کلمات که آنها و افعال و باقیات و جزئیات و اثرات و املات و هر جزئیات
 جسمانی چون جانیه بروی دریا می خورش و چون هرگز در پیمان این شعاع آفتاب در پیش
 و علم غلیظ حاصل بکلی شیخ و غلبه و زکوة و ادراک افعالات تعلقات تعلیم علوم نظیر
 و علوم عمیق و عالی و مستحین از اعتقالات نظیر و علوم عقل عمیق و در هر دو جنبه
 که در آنکه استعدادیت استحقاقیت و طلب کاتب در واقع طلبیت و در شکت
 استعداد با استعداد و در حروف ساریت با یکدیگر استعدادی است و استعدادیت
 اچاست که دعای همان استعداد و با جابت مقرون و خلافت مونس و معنی اسم شریف
 یا مبتدیان با لغت قبل استحقاق قبل از استحقاق بعد از تحقیق است یا بعد از تحقیق
 حصول نظریه منشاء احوالات میشود و از مقامات ایزد المومنین علی علیه السلام است که راه
 افضل عقلین مطبوع و مسموع و لن یفیع مسموع و الم یفیع مسموع و لن یفیع مسموع و لن یفیع مسموع
 امین مسموع و بر عقل مطبوع از نعم و جی است که قبل از استحقاق استیذان طاعتی
 میسر و عقل مسموع از نعم کسبی است که فیضان انسان را لایستی که چه و صائت کوشش
 هر قدر که توانی بکوش و معنی کبر برای اسم شریف است که در اول استحقاق و جوی

و ما دیت قبل از استحقاق معنی جوی چه سب و در علم بودند و به سبب
 اسوله و شسته از لایه علیه و بطریق آن اسوله علیه از لایه و ما لایزال وجود است یا خود را
 که شسته و پس که در لایزال هم کندم و کندم بر وجهی که به خود غور را صورت و شکت
 که میخورد و جان را که میخورد میسرند و لایزال و شکت و لایزال و شکت و لایزال و شکت
 مراد و حیثیات آن محقق میشود از نعم او است که در این جو و حیثیات و مواد و کبر و استحقاق
 دیگر میخورد و آنچه استعداده داشته و استحقاق و در نبود از برای صورتی آن صورتی
 یا شوما و بعد از آن افعال و افعالات او و بعد از آن افعالات او و بعد از آن افعالات او
 اینها که شکت میسر شود **مسلم** زکوة و افعالات مسروطت بملک بر افعالات قبل
 افعالات و بعد از آنکه پیش از به و صلاح باشد که هر از و صغیر افعالات و فعل و افعالات
 باشد در آن که پیش از افعالات و جوی باشد در زرع و شکر و دیگر که شکت میسر باشد
 نصابت و نصابت افعالات سید صانع است و هر صانع کین بر افعالات قدری زیاد
 و مسابله شد در وقت هر صانع که صانع شعی در بخشش که کرات و منظور سهولت
 نعم مستحیات و وقت تعلق و جوی فهمید شد که در زرع و افعالات و شکر و جوی
 صلاح است و این مشهور است و بعضی مثل محقق صاحب شرایع رفته اند باینکه جوی تعلق

نیکی و مکر ای که از او بود و خدای تعالی او را که در خروج زکوة پس عسر
 اگر مشروب باشد آب جاری یا آب باران چون دریم یا کشیدن شکر یا کباب یا نان
 از باران آب و نصف عشر است اگر مشروب باشد به والی و نواضع و اگر سرد
 جمع شود بقیع اغلب میشود و با تساوی نصف آن نصف عشر است و نصف دیگر
 عشر و وقت اخراج و وقت تلفی و وجوب زکوة بحیث بنابر قول فقو و جابر و غیره
 و بنابر مشهور معاینه که وقت وجوب او استی وقت اخراج وقت تصفیه عین
 میسر جمع ترین است جایز نیست تاخیر دفع از وقت اخراج و اگر کار است تعطیل حق
 تاخیر واجب فوری که بجهت اظهار استحقاق و شقیق استحقاق و فوری در تاخیر و جایز نیست
 بروقت وجوب مکر آنکه فرض به وقت وجوب حساب کند بقیع باقی بقیع
 برصفت استحقاق و بعضی مؤنه وضع کنند و اتوی عدم و غنمت بی خراج سلطان
 وضع میشود **بر** عام که در جمیع اقسام است که باید مطلق با حلاق است و بود
 چه او و سخت باید انسان جو او و سختی باشد و در حدیثی است که آنجی آنست که آن
 زکوة مال و اگر مال نخواستیم و ما را موصوله بچشم بهر است که شامل شود زکوة مبادی
 و اگر آن و تحریر یک و دیگر باید مطلق بود با جاده و جو و غیره قول فاعل و لو لم یکن فی

خزانه

غیره **نماز** و باقی آنست که چنانچه فیض است و مقدر است اگر اجاده غیر مایه علی
 ثبوت و حیث است که از جهت او و وجوه است و بمایه با او ندارد که ظهور است و از جهت
 تحقیق باید و او را خواست غنی و غنی تحقیق و تحقیق که خلاف طریقت بود و ایضا
 کند از جهت او و او میدهند چنانکه آنرا دیده در حدیثی می نماید بانیست فیض
 ساله جسم آنجا به یکجهت و از جهت آنست که کلی کاستن و دنی التره بودند و خانه
 نعمت اعوض لغای و بخیر و که اینها چند سر خاص است و زکوة غلات بملک
 زارعت راضف خود کرده که فرموده او را ایم ما تحریرون اسم بر خود ام محم الزارعتون
 که چنانکه گلب و ترسا و طیفه خور دارد و زارعت هم که بظاهر مضایف است و در
 منسوب با خردمند و خردمند و پرنده و خردمند و خردمند و خردمند و زارعت بر سر
 و مساماه باید خودی نرسند و صورت عموم و طیفه هم منتسم است اگر چه از جهت
 یحیت مردم و مردم کیسک مانند نوامیس است و است بقیع بعبادت حرام که
 می آورند و صورت کجا و معنی کجا و یک که قصیم تاخیر دفع جایز نیست و فقرانی که
 اسعافین شد که فقر نوری و فقر صورتی هر دو دارند آنست که تعطیل در حق شود و حق
 و حق انسان چه اینها وحدت و کثرت و کثرت و وحدت و خلوت و انجمن و انجمن و خلوت

با عیادت شیخ المشایخ ابی سعید بن ابی خنیزه است قدس سره **باب** در ذکر بعضی از معجزاتی
 بر خیزد و این در جوانی شبی بخیزد و پدید آید که مردم از آرزوی تو در زیر پای مبارکی بر خیزد
 جانی که مثل کردیم که مریدی به پیری که در شش اند بود عرض کرد که من عبادت تو می کنم
 بزرگوار الله الله چه اشکافصا کرده ای و بظن اندک کشف ای نور چشم من انفس پیدا
 قدرت است می ترسم که چون لا اله الا هو مقبوض شود و دستور می کشن الا دنیا با
 و خوش ندارم که در ملک که لا و شکسته و نفعی بر او می رسد بشارت مختلفه از طرف الله
 بعد از انفس اختلاف انما الاعمال بالنیات نخند و دیگر منظوری بر ترنم ترنم از برای
 لطیفه خیزد و ذکر نفعی نیست و در میان لا و الا که توحید ششم که لفظ لا تعجب بنا که
 امور عیب بارید و نمودنای هر پایه مذکور در مباحیات وجودی بودی **ع** بود آن
 نو است و مانا بود پس نفی نفی است که اثبات میشود ولی اصل الذکر حکیم **ذمت** ای
 عزیز از حکیم بناید آنچه او کرده و آنچه بناید طبیب اندر مرض اشا به نیست که چون
 و چه کند بیکبار در دو سوره بگوید **ب** طبیب عشره اذکان که است عذاب او کند
 و بر او پادشاه است و چون مسیح دم و اهل اندیش با یک نیست پس بدی انفسال بود با
 سرشته از بلوغ مضایق بر این حسن ز کوه نیست که لاله شب به صابره و الا شایسته

پس چایا

پس چنانچه در مری بلوغ و کمال معتبر است چنین در مری غلبه و غلبه علم و عقل با بد تربیت
 و است حرم نباشد **ع** راه رو نباشی کی راه بر شوی که بلوغ علم و عقل خجالت
 عین بلوغ عالم و عقل است بنا بر آنکه عالم و معلوم حقیقی که در نظرات را سر را
 رسیدی پس اگر علم مضایق کمال رسیده باشد و نفای آن غرایب و حیل است انفس
 و من قتل نفسا کفانا قتل انفس غیبا چنانچه کمال منکر احیای حیات تحقیقی است که
 منوین و اهل العلم چهار و من انفسا کفانا ای انفس جمعا **ع** سر ز کوه
 مضایق و مسکوک بودن حول تمام شد رجحان که وقت تعلیق و جواب ز کوه با مبالغه
 ثانی عشرت زیرا که حول معتبر در جواب ز کوه و آورده احلال است و هر یک از اینها
 دو مضایق است اما مضایق اول اطلاعات و نیار است و قدر مخرج از آن ز کوه نصف بنا
 و مضایق دوم بعد از پست و قدر مخرج از آن ز کوه عشر و نیار است و محض از مضایق
 و در مادیون پست و مادیون چار تا چندی نیست و هر مراتب مضایق اول شر و نیست
 و هر مرتبه و قدر مخرج از آن پنج در حسم و مضایق دوم از بعضی مضایق از دست قدر
 مخرج که در مرتبه و محض از بعضی از بعضی و در مادیون و دست و مادیون پس در مرتبه
 چندی نیست و مضایق در ز کوه و مضایق در مخرج از دست است چنانچه پوشیده نیست

اشارت بصفت جلاله و شریفه و آنچه است بصفت جلاله زیرا که ولایت
که جمیع محال محض است بسبب یک جمع کالات غایب است با لک فی کل محال
والله الا الله توحید است و الله اکبر که معنی اکبر من ان یوصف است و ولایت بر
و حیطت دارد توحید خاص است که سخت چون شیء فی است شئی شئی است
که معنی آن کبر من شئی نیست و نیزه و عناصر رجه است و از لطایف ابد است که از
مرتبش که حاصل ضرب آن در نفس باشد و پوت در حاصل شود و عدد پوت
چهار در چهار نیز حاصل شود که زوج الروح اول است و مطهر قاضی چو است پس
گویند اعدایان و متعلق شبت که سدا کبر است چنانکه بر من است و متعلق خیل و
بعض دیگر متعلق بیکریت از طلیکات و ما کار با را اینها ندانیم پس بعضی از اعدا
می نمایند و باید دانست که عدد چون و حست و حرف چون چه و حرف است و اول
که در بدو پس و دیان است و حتم احد و وسط با وی و مهدی قائم است و غیر آنها
از لطایف و اربعین چو عدد و کامل است تخمیل هر یک از احوال خلقت در اربعین است
پس نقطه در چهل شبار و نقطه میشود و نقطه در چهل شبار و نقطه در چهل شبار
آنکه گفته است بخت خویش چهل روز باغبان ازل نماید تخم یک کلوشت در کل با

عز من نه اند و تخم اصول بود را خواسته و منافی نیست با آنچه کشیم و بخت تمام مرتب
و آن کثرت چنانکه کاف بوده اند که آنچه از عقل آرد میان کمال میرسد و از نظری و خوا
علی غالباً در حد و چهل سالگی بلوغ معنوی است باطنی میرسد و نیزه و ایام رتبت
اقل است چلت که من خلقت را بر این سبب با حاجت پانچ آنکه من قلبه علی است و حد
موسی چهل بود کمال است و هم مقام بر این چهل یک و بخت پانچ که زده و نخبه اول و اول
بود و اول العزم نخبه درین رسل بودند و رسل نخبه اینها و اینها نخبه عباد الله الصالحین
قال تاسید و لادوم و لا فخر در چهل سالگی بود که عز آن خست شست و سه بود و
او پست و سه و سه و درین یکمالات در اربعین نفع این تکریم است در نیت چنانکه در
قدست که عزت غلبه اوم پس در اربعین با حاجت است که اومی محرمات از قبضات
که یکجمله از عناصر و قبضه از افلاک باشد مثل آنکه محبت و شهود افلاک نبرد
غلبه و خصب افلاک بر رخ و طلب جا و فروایت در هر کسی بحسب خودش افلاک
چنین در افلاک دیگر بحسب آثاری که در این عالم دارند نیست اند که از حیثیات را
منوط بهادیات کرد و چنانکه در نجوم نیست است و از ضرب و در چهار که درون جاوی
دور نبایسته و دور حیوانی و دور انسانی باشد چهل چهل شود و بعد از چهل چهل

که با زانی نیست میم است که مضاعف هم خاتم و خاتم احم آدم و لقب قائم و بدو میزد
 مدرک از آنکه آسمان و ملک و ملک و غیره باشد و حرف سید است و لفظ که نکند
 و خاتم و زبر و پند اشش جاکر قدوست است و کتابت نیز و ایره لی نهایت
 و قوسین نام است چه نهایت خط خط است و ایره و خط منت می شود و از لطافت
 است که حد آن باشد و ترجمه فارسی حد واحد که یکی باشد یکیت و در این است
 بودت و کثرت و اینکه یکی چهل و چهل کی خاصه آن که یک عقیده و یک عقیده
 چون بالا را از آنچه و همچنین از حروف الفبای یکیت و یکی میم است و ربع نیز از آن
 شریفه است برای حد و شریفی که از بعد باشد چه کسور تعد از مقوله چهار فاعله و از آن
 ربع است که عالم لا هوت از عالم را بعد که مذکور شد و مقام مغربین است که
 اسفار هم از بعد است میقات لغات و کمال حصول بجدد و در ربع ربع
 نیز وصول کوکب بر ربعی از اربع سماء میقات عبادت عبادین است چه فرائض و چه
 تجمد و میقات لغای عابد و اگر است بحسب معرفت و ذکرش **موسی** که بود از
 کل کاشنی و نیز ربع سکون که خلیفه است که آدمی نوعی باشد و نیز ربع عدل
 و تحمیل و استکمال که از پس بود و کمال است و عشره و اثنی عشره و کمال بود و فروع

چه حد و حضرت خمس است در زوایا و حدود که حد است و حضرت واحدیت و حضرت
 جبروت و حضرت ملکوت و حضرت ملک بشه چنانچه در این نیز اشارت بان است
 پس حضرت عشره میگوید که باید مراتب در توسع و با زانی مراتب و توسع و اولی باشد که
 نمودن این است که در اشک و توسع و نوس و شصت و یک است **موسی** که بود از
 ثانیه چهره آن نام است که بعرب سوم گویند که فی السائر زکوة و لیست فی المعاد و حول
 بطوری که گذشت و مضایب است بر این و از آن مضایب و برای کو سفین و
 کا و دو و شصیل از نصب تصویر و مخرج و کم و کیف اینها در کتاب مبوطه مشهور است
 و تأثیر در سیر منظم و ذکر کردیم و اینجا لطایف اعدا و نصب و محلی میگویم
 اما عدد دوازده عدد و ثانی که در حروف لفظیه لا اله الا الله است در رقوم
 و نیز عدد حروف گویند عالیات در کتاب مبین و جو که او صیبا حضرت خلی
 صلی الله علیه و آله دوازده معصوم یا یکصد و بیست و یکم چنانچه در اخبار ما نور است که او
 برکت از آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی سلام بر علیهم السلام نیز دوازده بود و
 اسباط نیز دوازده است و نیز حروف کلمه شهادت محمد رسول الله دوازده است و نیز
 سوره نور است در عالم کون و فاعل الله و قود دوازده اند و اما حد پنجم پس آن

حق مستحق کند چنانچه دارد و اموال پناه که در اخبار آمده که خداوند جل جلاله
 با تسویه قیمت فرموده بکنست و هر از منافع الزامه و بکنست و چگونه با نور
 ایمان ممنوع باشند از حقوقشان و در آثار آمده است که حب علی حشر لافضه شهادت
 آنچه جانها را بجانی از زمین و زبانی از در جهان روح اند و نفخت فی زمین و حی و جان عادت
 در زوجه بدی که لا یمکن شینا و در حقیقت مال مولای کل ملک ملک و ملکوت
 عدل فی فطره است که بالعدل قامت السموات و الارض و کما انچه با مخلق باطلان
 بود و او فی سخن بکشت **پنج** کبر و رسا و غیبه خود داری سبب عجب تکلف است
 ربه تکلیف در ربه و او کبر و ترس بر او شده از متفق علیه بودن برای عجب تکلف
 مانده بر مومنی و باید صبر در امکان مطلق بود پس باید عادل و غیر عادل متفق علیه باشند
 چنانچه صغیر و کبر بر مومنین متفق علیه در کین شهادت با حق جمع شهادت و ان علیهم
 در زکوة فطره است از فطرت بمعنی خلقت است یعنی زکوة الابدان یا از فطرت بمعنی دین
 سلامت اخفی زکوة الدین الاسلام و آنچه چند است که چه بد و که بد و چه بد و چه بد
 که بد و چه بد و چه بد و کی بد و عبادت بر هر که عری فطرت عری
 یمن یمن یمن یمن و کم یمن یمن یمن یمن پس جنبش خلقت از ربع یا از قوت غالب و اما

مستند

که بد

که بد و عری که بد و حب بر خضر و بر باغ عاقل و عصبی و مجنون و بر بالک قوت سائل
 و حیالش و غیره و اما آنکه از جانب که بد و از خود و عیال خود و کشتن زوجه غیر از خود
 و صغیر و شش ملک و شش چه عجب و عجب که چنانکه بحریه زده چون بد و بر و کتاب
 و اعم و لدی همان و اما بجهت بد همان تحسین زکوة مالیه اما چنانچه بد و قد یک صانع کین
 تیر باشد شینا و اما آنکه کی وقت مخلوق خوب و کی وقت دفع است مستحق وقت و
 در احوال سوال است جمع سر ابط بودن پس اگر بعد از احوال بلوغ و عقل و آزادی و استقامت
 پیدا شود واجب نخواهد بود و اگر می شود این اسباب و میانه احوال و زوال و احوال
 خواهد بود و وقت عطا حاصل و عیادت و خبری ارادت که اگر عطا کنی پس از این
 شدن بجای عیادت و است و اگر عیادت شود صدقه است **سبب** این عیادت
 که از حکام حکمت پدر المرناس از مویات است حکام محبت است که بر این مستحب است
 نظام عالم و هاس نبی آدم اگر محبت عوالمی و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت
 نبودی و این سید و دوت نمونه است انیس و دت اناسی کل که با تحسین زکوة
 را بر کامل خود میکشد و اینها همه خلقت بعد از اطلاق بشر با خلق متفق عی
 که تقصیری از فقر آری عیالی جمع موجودات منقره را بعت فیض وجود و کمال وجود

که بد

دارد که اصل وجود کالائی که عین وجود ندارد است و معیات و همان بود
 فی ذاتها و صفاتها یا زنده است و صفات او نیز پس از او است و آنکه عین وجود
 قوی و زنده بود و توانی و جوشان ممکن و از خود هیچ ندارد و گفته بر مولای خود
 نعم المولى ونعم النصير و الیه المرجع و المصير **احصی** کما صوم کف نفس است مضطرب
 معصوم و بنیت و بر شیبی نیست باید کرد و جایز است که همه را در یک نیست جمع کند و آفتاب
 و شب جایز است و مضطرب و مضطرب است و کل است و شرب و عطش و استسنا و زین
 غبار غلیظ محقق و باقی ماندن جرات تسبیح و خود بخواب بعد از بیداری دوم و آرمیدن
 و جفتان پس از کتاب کی از شش شروع اول موجب کفان و فضا برده است و در بعد
 خلافت در از دم سرد و با هم و اما در بقا اول که عود کند بخواب و غسل کند و تسبیح
 شود و فضا است و کفان نیست **معیات** قال الله يا ايها الذين امنوا كتب عليكم
 انما كتب الله ان الذين آمنوا انهم لا ياتونكم في احوالهم و اما جبري
 بترکت اجزای مبنی للفعول خوانده شود تا آنکه پس از شریف قدسی که باشد که من
 قلته فعلی و ید و من علی یه فاما و ید چنانکه باید که در صوم مضطرب صمد لا یعلم که قصه
 عمل اتم و عامل اعظم خواهد بود و اما افعال البیات و صوم انها و شریف بخود او و

در این کتاب

نور

فی فرموده با آنکه جبریات است برای او است چنانکه خازن انصاف و شریف بخود او و چنان
 دل و چنانکه کل با آنکه ممکن و مساکن ملک است زیرا که صوم کف است ترک شرب و
 شرب نه جبری و مشایخ نیست مانند اعمال دیگر و این خلوص و در حدیث نبوی
 که انصوم جبرین انما رو به جبریم چه است و پس از خصائص از رو به شرب صوری که شرب است
 استهان در روان آدمی طبعی و بدانکه در وجود آدمی معرکه قتال و فرودم جدالت حبیب
 میان عقل و نفس سرکانه نوازه و مسوکه و اما در اجلا و و شیطانی جبری است
 خازن در پناشت و تو بر ضم بروی در بستر و عود می خازن خیر کرده و تو از ضم بروی
 بر هر کرده و حال آنکه اگر شود دشمن و فی نیست باکی از دشمن بروی نیست پس
 همه نیرن و اسلحه اتباع شیطانند و به اکل و شرب و بر پیل توسط زیاده میشوند چنانکه
 رسول فرموده ان یطین لحریر من بن آدم محبری انهم قضیوا مجاریه و میفرموده
 ان شیاطین یحیون علی قلوبنا اوم لنظروا الی ملکوت السماء بلکی میا عقل جبر
 جلیع که همه شرفات روح و شرافت و روح را با تن خطا است **شرفی** تن می نازد
 حال روح نهان گردد و فر و بال کوی شرفی که زنده چستی چند روز از تو من رستی
 غیغ و نازت می کند و جهان بشرف که من شوم از تو نهان سبز و کونید با شرف از تو

خرم و خندان پس پاشیدم فصل تبستان بگوید کای امم خوشتر اسپند چون کندی
 و از حضرت امام محمد باقر و مراد است که بنی اسلام علی خسته شیار علی الصلو و الزکوة و
 و الصوم و الولایة و احادیث در فضیلت صوم بسیار است **صوم** با معرفت
 از قوامی کلمات نفس نطقیه است و موجب ارتقا است از خفیف خلوط نفس به حیث
 تشبیه بلکه روحانی و صحت که متعلق با حلقه ارواحین بلکه صحت نبوت که متعلق
 و از اولیا و انوار است که انجمن شهاب نظیر آن و حبیب ابطه مدنی ابطه کل
 از حد حاجت شرب بسیار زیاد می رود و شرب ما زیاد و خواب زیاد می آید و خواب از حد
 نشود چه خواب برادر است که در خواب استحال نشود چنانکه در مک دست انحراف نماید
 و از آنجا است که مولانا میرالموئید بن علی علیه السلام فرموده اذا عاشر النبی شیخا
 ففصف النعمه الیه الیائی و کجور خلق با خلق الله روحانین است می دهد و ملائکه روحانین
 قوت و قوتشان بتسلیم و سچت و انسان کول مثل وصال و پسند و درایم و کار ابد
 تا حیلن بلکه دکار به خلعت و اگر مثل اجر عمل کند تجویز و ایم و حبست هر چند است
 مقصود است اینجا هم چون صوم و صوم کسب از خواب و انجا استحال غیر از انجا استحال
 پس ای سیکس که مطالع جمال مطلق و حلال حق کئی بخلاف آنان که تغذیه بسیار از تعلیل و

بیمار

تحیر کنند و معارف اندوزند که هر چه بد است بد پس پیمان و بی محفل روشن بروج
 وصال رسد **شوی** که تو این زبان نمانی خالی کنی پر ز کوه برای جلای کنی **شوی** که تو این
 با زکرت بعد از آن با ملک نهان کنی **است** که حسنات ابرار استیفات المفقوتین چه آن
 با فضل باید قربت محض را قصد کند و قربت محض خلق و تقوی است پس در صوم با نظیر
 صوم لایطم را قصد کند و کشت که معنی صوم مقصود فی الله است که دارا کلیت در
 مقابل ممکن که اجوف و ناوار است چنانچه از اول احوال حسب میداند که میگوید چنانچه
 خدا غنیت من بجا بزم ولی است باید عالی باشد و تقوی بخوابد و آنکه در هر عمل بر عبادت
 شرح مظهر گویند قصد قربت کن اینرا هست **است** عاریان طفل زینش را پوشت
 تیغ چون آن را زن و بخت بدست که جوان طفل مردگار شود و تیغ چونش ده انصار شود و
 انسان بشی هر چند لایطم نشود ولی متوسطین لا ضد و معتدلین لایطم کاف
 غما شود و او چنانچه بجهنم عتدال انما هست اندکند صوم الوصال که چهل کند صوم
 را بصوم فردا شب افطار نهند هر است و از نواید غایات بالعرض و صیام
 برای غنیمت را نام است که انحال صاحبان بطون غرق و کباب و غریبانه شوند و رحم
 و رقت کنند بر آنها و سوختگان و برشتگان را و اینست **است** احوال او شود و شوی

با شمع و شمع کوی که دل بدی که در آتش کمره گوید به چشایر چشم جهان بند
 بزبان کسیرید آنس که دل بر جان بند و موافق آن قد طاعت بسوی طوبی و حب فی
 جانی که او باشد که دل بر این آن بند و این میان اهل عشق و تقوی اخلاص و اگر از
 اهل بد و تقوی خواص است باید که در حقیقی مدلول حقایق است که کلیات و احادیث
 و لا تفرغوا منها انما کم و مستحج لذات جزیه نشود که حقیقت آنکه و انما و الله است
 و طبع لغزش و انت مقصود که با و کار الموت و الحرام قانی که است و نوش
 با و از و از جاد عشق که یک خط سبز بر کنارش بودی عشقهای صوری بسیار
 که جامه و ابد است بسوی عشق و از طبع حیات جاوید در عالم صورت را و است
 و از آنچه کشیم و انسی که حیات جاویدانی صوری هم جمل صورت از زانی و اما بر اهل
 معنی این عالم نیست که زانی چه فانی و چه جاویدانی بل که فانی و شکر که موجب بی
 نیازیت از عالم سیولانی حکایت بعضی حکایت کرده است که خضر بعضی از اولیا
 و چهار شد و گفت میخوانم چندی با هم باشیم و قبول نکرد و گفت یکدیگر صاحب
 کرد و حال آنکه تو آب حیات خورده و حیات جاوید خواسته و من ترک جان کرده ام
 ترک سیات کرده ام و جانان شیم شده ام و با وجود حسن و جلوه اینست بیای خیزند

نیز

نر باشد کار و هر چه جویش بر تو به خلیت تست زینهار دل آن مسند که چون تقاضی
 بتن اهل شود و تجر و حقیقی حاصل شود و غریب آن نبرد و چون غرض خدمت سودا
 فم معد را و غرض خدمتی او عید را و الهاب کبر که تسویل نفس کند و زین و زین
 و با جمیع صوم را در درجات صوم عموم و صوم مخصوص و صوم اخلاص عموم
 پس آن کف بطن و غریب است و غریب است معهود و اما صوم مخصوص کف سم و بصیرت
 و دست و پا و سایر جوارحت از گناهان چنانچه حضرت صادق فرموده است
 فی صوم سمک و بصرک و غیر ذلک و صوم اخلاص مخصوص کف نفس از جمع ماسوی
 و هر زولت از انکار و نیوی و شواغل دیگر شواغل و نیوی که وسیله آخرت و ما و
 دنیا و آخرت باشد **در شرط صوم** واجب بلوغ و عقل و خلوص از حیض و نفاس
 و عدم سفرو عدم مظنه ضرر پس اگر فعل آورد با مظنه ضرر طاعت و باید قضا کند
 مساوی ببلد آید و مرضی صحت یا پیش از زوال و انظار کرده باشند بر صحت
 که نیت صوم کند از روز را **در شرط صوم** کمال صوری است و است
 کمال صوری که معروف حق است و هر چه معروف اجمالی باشد که بسیار از وین است
 چون حیوانات می می که است نکالی برای ایشان میشود باین چنان و بیایم پس عمل

و در حاق واقع و جدا شد قاسم و وجه النفس مقهور است و لی وضع نظر اهل کثرت و خفایه
و واقع در نظر آنها عکس است و این خطاست و خط و کوری نخست و شبکوری
در شب سلسله زوال و حیرت و روز کوری روز سلسله صعود و خط و اثر اعمال
که تخطی و جدا شد و خفا آن باشد زیرا که هرگاه توحید نباشد عمل قبول نیست و مجرب است
لین شرکت بحیثین عکس و ایضا آن را تغییر می دهد که به غیر ما دون آن کتب و خط
و خط نباشد و اینها کی کیفیت و وجه علی الهیه می پسندد هر گاه حال آنکه از در حقیقت
عقل قادر به بسیاری سیولی اگر این وجود را وجود زود بهیامی نباشد و آن وجود را وجود
پسندیدند پس اینها توالی و فهم و جدا شد را در حقیقت نخواهد آمد و خدا را تعجب کند و جدا شد
چه وجودی که لایق حضرت است نه وجود محدود است که من جده و قد عده و بود وجود غیر
شید بلکه وجودش محیط است چون اعانت ظرف بطرف و نه چون اعانت شیئی بی ظرف
شیئی یعنی و نویظ و اگر موضوع جدا شد قبل از نه پسند چنانکه هر المومنین و سید لا و
میفرماید ایش شیدا و ایش نه پسند چنانکه بیان یسب خواهد بود که ایمان شهادت
چگونه سید شد انبیا علیهم السلام میفرماید غیر که من الظهور الیک لک الله اعلم
مثل که در این مثال انرا و حق سروده و لا اله الا هو و انظر و الباطن هو کل شیئی علم

و مبرک

و مقرر است که من معرف با هم محسوس است و سید لا و اگر باشد که کل شیئی علم
کافیت در اثبات مطلوب چه علم او خود است و صفات نفس الامر و صفات ایمان
با و صفات چون صفات و فاند نیست با کلام و هر گاه عکس نیست که بکار و داون بر
سینات و توبه و انابه و از ادبی اسکان اتم وقت جدا و بر ساین نیست و تبت ظاهر
و جدا شد که قاهر و باهر است و پوشانیده شود و وجه النفس که مقهور است پس اند ساین
حیات و غیر علم استینات و تبت خیر است و سراب که فیه مکان و قاع میسب
خیر بوده توفیه ساین است که از تحت مجرب بود و انجام بر طبق آغاز آمد که سید و کم کین
والا نکات **م** پستی عالم نماید چون سراب در میان اشعاع آفتاب است یعنی
هم شریف یا مضعف است و یا ماحی است یا تلج قبول تصحاک که ماحی باشد
عمر اما لپا مضعفات است که وجود خیر است و سید و چون تاید سید خود را
بکر و فکر و عمل صالح دیده بصیرت او را مشوح سازد بر مقوم وجودات و رابط کثرت
و عرو و الوتافی که لا انضمام لها بنا و کلیت و دست تصیف شود هم در نظر هم
و اعمال اتم و اشخ شوند فیات اعلا و اقرب شوند بحضت و خلوص و ماحی است
بحوجه النفس الموم و محو جدا شد المعلوم چه وجودات و چه در توالی وجودات

از خفت و فصال **مسئله** در عین رقبه مومن چون رقبه خود را بر رقبه شیطان مقید نمود
 حال آنکه خداوند تعالی فرمود و لا تعبدوا الا شیطان انکم عدو مبین لیه یا میناب و منف شود
 و وجود از رقبه شیطان را و کند علم عمل و چون المومن را است المومن از ادوی قبیله مومنان
 بر آرد و بی غیر او و گوشت که نفس شریفه است که صاحب حکمت و صریح باشد
 در حدیثین هر دو موضع که صوم شریف است تا صوم و اطعام شریف است که گوشت که چون
 بعد از روز و در شخص باید کمال برسد در احوال و کافای باید استین از حد و کافای است که
 گوشت بعد از است و دیگر ترغیب است که حد است ایام خلقت آسان و زمین است
 حد و مراتب است که حضرت خرم که کورس بقا باشد بر مکه چون جامع کمال و طهارت
 شست و صوم شریف بود است بخود و نیز دارد که انسان با فضل خفای بوی شست
 بشود و شست لطیفه دارد و چه شستن که لطیفه اخویه باشد مقام فزایی است که در آخرت
 محو و محو است انسانی نماید و در هر یک از لطایف شش که در کافای باشد
 گویم قضات عشر در هر یک خواست کار که یک قضیه از عناصر و قضیه از فلک است
 باید کرد اینها را بجمعی که طعام به است فی الارض و توبه و انابه و تهلیل است که در هر یک
 شست است و شست یکیت و این خصال ثلاث متطابقه و آردی کی از رقبه از رقبه

نصف

شست و جود است در این **مسئله** صوم و حبش شست صوم رمضان صوم کمال
 و صوم بدل بری حج متع قال تعالی لانه فی الحج و سجد و اجتمه و صوم مذکور است
 و صوم تکلف و لب و صوم صفا **مسئله** صوم واجب هم چون نماز با حبش شست
 و کافیت حد شش است و شست کمال تکلیفیه بر وفق است که لا گویند باشد و چه عباد
 تکلیفیه بر وفق عبادات گویند باشد و عبادات تکلیفی است مثال او هر دو نوعی است
 و عبادات کنونی است مثال او امر و نواهی گویند و استکالات گویند شست باشد و شست
 ششگاه آدمی که بوجبی و دل خلقت دست ایام است که در جای دیگر شرح داده ایم پس
 عابد باید که استکالاتش و باید استکالاتش است تا عالمین انسان صغیر و کبیر
 باشند و تفاوت به اجمال و تفصیل **مسائل** و صیام از حکام خمس غیر منسوخ
 بعد از او دارد و اما واجب گذشت و اما روز و روزه و سبهار است چه صوم چندین است
 مطلق آمده است و در کتب معتبره که است که استکالات استکالات آنها را بجمه صوم
 سه روز از خمس با اول خمس از ماه و اول از با و آخر دوم و از آنجه است شست
 بعد از عید فطر و از آنجه است ایام پس بحد موصوف اعنی ایام النبلی ایام که سیزدهم
 و چهارم و پانزدهم باشد از ماه که این شست با تمام بفرغ مدو شستند و از آنجه است

و غیر اینها

موت احد و تحمل علامت را در راه حق موت اسود و لا ینجاون تو مد لام کا قبل **تحریر الجملات**
 فی بگویند لذیذ: جنانا که در کفر فلیکنی اللوم: و اما در حوالا ارض و طحو الارض که معنی است
 از مرکز با طرف ارض و سبب تاویل است ارض معنی قابل و مظهر را پس این
 شد قطعه بسیار را رسمه معادیر قاره را که آیت وجود است منبسطه که وجه است
 ایضا تو لوانتم و جلتد و جمع این با سبب انبساط عظیم را رسیدن صوم و ریاضت
پت زخمها خوردم بی حس دراز: تا بعد خوری می گردان باز: تو بدین نودی: **ن**
 در چون رسی: و نخستین پایه بر سر چون رسی: و اینکه در خبر آمده است که از تحت
 کعبه در ارض شده است شاید سبب تاویل در این مری باشد بجهت کعبه که کعبه است
 و کعبه کل صورت جمع با یکدیگر و میانه شریل و تاویل و کعبه صوری در سمت خط استوا
 و کعبه در استوای عدل است و کعبه است که همه که او مخلوق خداست
 انسانا که همه شایسته را بنوع جمیع صفات دارد و در هر قدمه طلال اوینجا و شش
 او و کیا بهای باقی و بی باقی طلنایت او و جاندان را جسته چرند و پرند و خند و بند
 غلبه یونیت او چه همه قوتها بی نهایت و بی اتم و اعلی و اریست که کیا و کمال
 او عقل و همه بسیار بلند پای عقل اند و مقامات بلند بسیارین او مقام نیست اگر مبادی

و آن بسیار هم معانی
 غیر قاره

والله اعلم

و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
 قبل قائلان صورت: مری لغزلان و دیر الربسان: اگر خیالات نور است چون یونین است
 و الا چون و سبب تاویل است ارض معنی قابل و مظهر را پس این
 سبب میبندد و با بند و اگر عصمت و طهارت عمل میبندد و اگر ملکات حمیده در
 او سرشته شود و طینت منجر شود چون ملکات عالمه لا یعصون الله امرهم و یعلمون انهم
 شود و کشت که سبب است لفظ ملک و ملک در ماده و حرف اشارتی مایه شده و اگر عصمت
 در عقل پیدا شود چون سبب تاویل است ارض معنی قابل و مظهر را پس این
 و انجام شناسی مانند ملکات عالمه شود بلکه بگذرد چون صاحب مقام لی مع الله و در
 معقول و نسی که وجود هر معقول تحقیقی است محیط کل قایق و قایق ارفاق احاطه
 بنی پس وجود سبب تاویل است ارض معنی قابل و مظهر را پس این
 چنانکه در آمده آمده که نور واحد و شهود و ظهور کالات بود و سبب تحقیق قول
 طالع شخصیه خلاف تحقیق است و اما که قول امیر المومنین علی علیه السلام و انما
 و قولش گشت مع جمیع الاما و سبب تاویل است ارض معنی قابل و مظهر را پس این
 الی ادم فی خلقه و الی نوح فی لقاه و الی ابراهیم فی خلقه و الی موسی فی نبیته و الی عیسی

فی عبادۃ فنیض فی علی بن ابی طالب علیه السلام شارب این باشد و منوری برائی میگوید
 بشره انصاف و حسناب از اعتساف ارات حقیقت کند و آن امتی که تسکین
 جانب علم با علم برود و اول و حاو جبهه ادغایت نقص اندجی در جبهه حیوانیت و بعد
 استکمال گویند ماییم آن با قضین با عیاضم که با قوه بودیم و بشیت خدا با عقل شدیم پس
 بدیت و بهوت واحد در خود پسند با انچه آن همه آکله شد که با و این کل عقل
 علمی با نظری مایه و کجا عاوت از زمین تا آسمانست و از اینها انچه حقیقت شناسیت
 نیرسد جبهه اتحاد را با انکشی که یک قبله و یک عقیده و یکویت با و و حال انچه جهات
 اچا ازید و اقولیت و اگر د افکار بخریه حقیقه و خواشهای نفسانیه کند که در کبر
 که متعجبانهای شیر ان خدات اگر چه بر اینست بنی چون آفتاب مدولی مان
 کی اندر مقام پله مع اند و حدیثا ناعلی من نور واحد کشت و این بی بطبی
 از این حقیقت شناسم حقیقت شناسان بعلت عدم عقاید خفا و روست با
 که چون سخن صیما صلی ند برائی خدا و نور انفس بد و کوه روات روح اهری عینی
 نفس با طبع کیمیت خلعتکم من نفس واحد **منشی** چون نایه جانها را قاعده مؤنان
 نفس واحد و از عدم محبت است و الا اهل محبت گویند انا من نبوی من نبوی انا و

کوبه

کوفیه کجای و ای نکت و ناموس اما ای تو افراطون و جالیس من و از نیست که اهل
 معنی نیست بلکه اهل صورتست **ع** ای بسا کس را که صورت را در زده و از اینک طالع بسیم و طبعیت
 و جنبه غیرت را بر مهر و زده نیست که علامات و لیا حاکم کشت است که تمام را چون
 مهر باشد و شیخ عاجزین عجایز چون که مهربان ارا اهل را قبله زوج زوف و مثال
 اقوا را برابر چون برادرند پس باید که رکرو تا توحید خاص بکنین و استقامت انچه و آدمی
 که هر ذات خود را باید مصداق نسوا الله فیسیم انفسهم **منشی** لکن در هر کس
 منجیق تار و فسق از میان این فریق انو حید اعطاء الانصاف و اوضیع جود است
 و باید سعاد باشد علیکم بالهدی و العظم فن مطلق النور لیسط کلمه و من مشرعی الحریطه
 را قاعده بر تو هر آن شکوه دل نورمان و امل منظر کل کل منکی منظر نه چنین اهل منسیر
 به باب قهریم نه خلعت در و زنده و بر سرمان آماج که بازی بازی نصیرم چون
 نیر خج و و جهان خنده و فرخیت بر زیر پا و اما باقی مذکورات سر که از این صحت
 و راست برای صاحبان وقت و چاک که رمضان شهر الله اهل اهل است شعبان
 شهر پسناد و جب شهر و صیه العلی المرضی است و هر ارم اینها بصیام و قیام میاید
 از عرفان بخی الله و عرفان بخی انشی **منشی** و بخی الوضی و الوالی علی ما سارا الله و اما و

مکروه چون در روز ولادت و چون شب از دنیا میماند و چون در روز وفات
 کسی که خواهد بود و بسوی طعامی پس مکروه است بقای آن روز و غسل اطهارت و سرانجام
 دل بست آوردن **ع** دل بست را کسی باشد که میگوید که در روزی که در وقت حق
 و دل نمون عرش محبت و اما روزی که در روز عیدین است عید فطر و عید اضحی
 و روز و یا ام تشریق که سه روز بعد از عید اضحی باشد ولی بعد از برای کسی که در روزی باشد
 الوصال و روزی که واجب سفر سومی است شنبه مشهور و غیر آنکه در کتب تفسیر کوراست
ح حرمت صوم عیدین ثابت است بتمام فضا و حکایت را استغرق در شود و
 چیزی از خود و عمل خود و مشروبات که اهل معنی گویند ساکت است و باقیان و در وقت
 عمل کند ولی باید بجای رسد که عمل نیند و عامل ناید پس یوم العید و عید است از عید
 و شب است از شب و الوصال هر گاه در روز عید و آن قبل از عید است یا بعد از آن
 کا و ح الی تکبیر که عید فطر و روز تقای و شومان و غیره و دیدن سال و دو شب و حضور
 عید اسلام است **پ** عشق تو دوستی من آتش من بدم حین تقیبت با حین بد
 غیبی و گویند کالی مبارکی رسید رسید و چه تمام سلوک میکنی جواب و او بتمام
 مقام صبر و بعد از مدتی با و بر خور و جو باشد از مقام سلوکش جواب و او بتمام و دیگر چون

در آن

و پس از آنکه باز بام دو چار شدند و مشغول شدند و بتمامی که چون مقام سلیم است
 کامل و آنکه فرمودی میکنی تو هنوز مشغول خودی کی بگذری من مقصود چنانکه شمع
 زویت عمت منع عمل و مرا و سرعت سیرت **ح** کات گویند عابدی و بن غار عبادت
 میکرد و کاهی در میان عبادت شریخ و با انکشت سانه میکرد و از ناشی و از شیشه که در
 ریش خودی مشغول آن دل ریش شد بد و آمد و شروع کرد بر شیش کردن و در آن ریش
 آواز می شنید که باز هم مشغول میشی **پ** ریش اگر بگذشت و توشش بود و ریحی بگذشت
 در ریش بود پس لعین البصیر بدین حقیقت آنچه را که در اجناس اهل است علیه السلام که
 اعدا و من الشعر و آینه من الشیف که هر صورتی را معنی است و اما حرمت روز و یا
 تشریق در منی آنست که قوم آنجا صیف آمده اند و میخواهند آنجا و اگر هم مساک ممانان خود را و
 حرمت صوم واجب در سفر از جهه رحمت پیکرانه او است که سفر محقق و محبت
 و او می سفری در پیش دارد اغنی سفر الی الله و فی الله و من الله بدانی و در یانی و حلتنا
 و آنچه بر عایت مرکب و سفینه لازمت بعد و وسیله بودن و همچنین است صوم
 الوصال این بود برخی از اسرار حکم و علل شیاع که خواستیم در اسرار حکم منصف و مظهر
 بحال بعد از قوه و بعضی اسرار دیگر در ابواب دیگر مفسر شد حج و غیره در کتاب براس منظم

مرسم شاهیه ایم هر که خواهد بانجا نظر کند و بعضی از فقها عنوان امده عليهم هر از العبادات
 نوشته اند و گویا این فقیر را الله العسی مشیر مطالب برآید و ذوقیات عیانیه تحریر
 باشد کل میرزا خلیفه و خستام نیز فی این تاریخ سال تتم هزار و دویست و شصت و
 شش هجری ۱۲۸۶

حسب الکام عالج و فی معایا و غرت و مناعت استکا و مقرب السلطان ملا و افراد منع
 الاحسان متعالی الساکین و عادم بساط اهل الله و الساکین خیر الحاج و لم تعمرین صاحب و مخدوم
 اقای حاجی میرزا رحیم مشیخت و التمام و غله و پناه و قتل عباد الله الساکین میرزا اسمعیل خلیفه
 میرزا معصوم نقرشی امیدت که پسندید و آید و گاه

۱۲۸۷

و لک التحریفی غره شهر سال

امام حسن عبادام



امام نیرین

